

صور تبندی‌های اقتصادی پیشاسو ماید ااری



کارل مارکس

خ. پارسا



توضیح

این دفتر اول بار پیش از سال ۱۳۵۳ در خارج از ایران انتشار یافت. برای چاپ حاضر متن ترجمه، و بهویژه پیش‌گفتار، بازنگری و از نو ویرایش شده است. تغییرات هیچ یکی محتوا ای نیست و تنها چند پاراگراف از پیش‌گفتار حذف شده است.

مترجم

درباره‌ی ترجمه

نوشته‌ی حاضر ترجمه‌ی:

Formen die der kapitalistischen production vorheyhen

و بخشی از *Grundrisse der kritik der politischen okonomie* یعنی
یادداشت‌هایی است که مارکس هنگام تدارک "تقد اقتصاد سیاسی" و "سرمایه" در
سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نوشته است. مارکس توانست از قسمت‌هایی از این
یادداشت‌ها در دو کتاب یادداشده استفاده کند ولی فرصت تدوین بقیه را نیافت و
یادداشت‌ها به همان شکل تدوین نشده پس از قریب صد سال، در سال‌های ۱۹۵۲
و ۱۹۵۳، به زبان اصلی نگارش (آلمانی) منتشر شد؛ در حالی که ترجمه‌ی روسی
آن قبلاً در اختیار عده‌ی محدودی در شوروی قرار گرفته بود. با این حال قسمت
زیادی از آن، به علت حجم زیاد و دشواری استثناء‌یی نگارش، تا سال‌ها به زبان‌های
دیگر ترجمه نشد. ترجمه‌ی انگلیسی این بخش اولین بار در سال ۱۹۶۵ منتشر شد.
ترجمه‌ی حاضر از روی متن انگلیسی تهیه شده است ولی سراسر آن با متن
اصلی آلمانی مقابله و در نکات مورد تفاوت متن آلمانی مأخذ قرار داده شده است.
در سایر موارد، آن‌جا که تفاوت مربوط به شیوه‌ی تقسیم‌بندی جملات بوده، متن
انگلیسی تعقیب شده است؛ تنها به این دلیل که نثر متن آلمانی چنان پیچیده است
که برگرداندن آن به همان صورت به فارسی با رعایت امانت موجب نارسانی متن
می‌شود. جمله‌های طولانی یک تا دو صفحه‌ای، عبارت‌های یک صفحه‌ای و بدون

نقشه‌گذاری، که به چندین شکل قابل تفسیر اند، در آن بسیار است. چه همان‌طور که گفته شد این‌ها یادداشت‌هایی است که مارکس برای تنظیم افکار خود نوشته است، عباراتی است که متفکری خطاب به خود آورده و لذا برای خواننده دنبال‌کردن همه‌ی این جملات طولانی بدون اقطاع، آن هم پس از ترجمه به زبان دیگر، اگر محال نباشد بسیار مشکل خواهد بود.

مترجم انگلیسی این اثر جک کوهن (Jack Cohen) است که احاطه‌اش به زبان‌های آلمانی و انگلیسی و ادبیات مارکسیستی مورد تأیید سخت‌گیرترین محققان است. او این عبارات را نقطه‌گذاری کرده؛ در مواردی که جملات فوق العاده طولانی بوده اند آن‌ها را شکسته؛ در مقام بعضی از جمله‌ها، برای تسهیل فهم، تغیراتی داده و پارگراف‌های طولانی را تقسیم کرده است (پاراگراف‌های خود مارکس با علامت ستاره (#) در متن فارسی مشخص شده اند).

در مورد واژه‌های ترجمه‌ی حاضر، سعی شده است که از بین واژه‌های مترادف مصطلح، آن‌ها که صحیح تر به نظر می‌رسند به کار برده شوند. معهداً در این امر کاملاً موفق نبوده‌ایم و به همین دلیل است که در پاره‌ای موارد عین واژه‌ی انگلیسی یا آلمانی را در کنار واژه‌ی فارسی در پرانتز یا پاورقی آورده‌ایم و در آخر کتاب نیز واژه‌نامه‌ای افزوده‌ایم تا فهم ترجمه را آسان کند. در عین حال کوشیده‌ایم که به طور سیستماتیک در ازاء هر واژه‌ی خارجی، در سراسر کتاب، تنها یک واژه‌ی فارسی به کار ببریم.

پاورقی‌های مارکس، مترجم انگلیسی و مترجم فارسی در جای خود مشخص شده اند. تأکیدها همه‌جا از مارکس است. در موارد ابهام، هم اصل نوشته‌ی مارکس و هم ترجمه‌های مختلف ممکن آورده شده است. عبارات نیمه‌تعام مارکس را به همان صورت ناتمام آورده‌ایم.

مترجم فارسی

پیش‌گفتار

غیر از ادای سهم در ترجمه‌ی آثار کلامیک انگلیزه‌های دیگری هم برای ترجمه‌ی این اثر وجود داشته است. به دلایلی این اثر بسیار مهم مارکس تا چند سال پیش تعمداً به طور وسیع انتشار نیافته بود و تقریباً همگان، به جزءی محدودی، از مطالعه‌ی آن محروم مانده بودند. موضوعات مورد بررسی این نوشه‌ها از جمله مسائلی هستند که اگر در گذشته به آن‌ها توجه می‌شد، از بسیاری از بحث‌های عمدتاً زائد جلوگیری می‌کرد. اهم این موضوعات، مسئله‌ی طرز برخورد بشر به شرایط عینی تولید و نیز تجدید تولید خود و شیوه‌های تولیدی مختلفی است که در اثر طرز برخوردهای متفاوت به وجود می‌آیند.

در نوشه‌های جوانی مارکس از جامعه‌ی بی‌طبقه اولیه به نام جامعه‌ی اشتراکی اولیه سخن می‌رود. به تدریج و با افزایش آگاهی مارکس و انگلیس از مناسبات درونی اجتماعات اولیه‌ی انسانی - که خود در نتیجه‌ی گسترش دانش بشری در عرصه‌های باستان‌شناسی، تاریخی، جامعه‌شناسی و غیره ممکن شده بود - این موضوع روشن شد که این اجتماعات به شکل‌های گوناگون وجود داشته‌اند؛ و این که این انواع، یا نتیجه‌ی تکاملی هم بوده‌اند و یا معلول شرایط متفاوت اقليمی، جغرافیایی و غیره. مارکس در بسیاری از نوشه‌های دوران بعدی تحول تکری خود کلیه‌ی انواع این جوامع را تحت نام صورت‌بندی‌های باستانی (Archaic Formations) طبقه‌بندی می‌کند. ولی از آنجا و تا آنجا که طبقات هنوز ظاهر نشده‌اند و شرایط عینی تولیدکم‌وپیش در اختیار همگان است، می‌توان

۱۰ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری

همه‌ی آن‌ها را از زمرة‌ی جوامع اشتراکی اولیه دانست. اما این مقوله‌بندی نباید و نمی‌تواند مانع از تشخیص تفاوت‌های اصلی این جوامع از یک‌دیگر شود، چه این تفاوت‌ها هستند که در روندِ تکامل خود منجر به پیدایش تفاوت‌های بزرگ‌تری می‌شوند؛ به طوری که مولودهای آن‌ها چنان از هم متفاوت می‌شوند که دیگر تحت یک مقوله‌ی واحد نمی‌گنجد.

صورت‌بندی‌های باستانی پس از دوران‌های گذار متفاوت (بسته به نوعِ خاصِ تشكلِ باستانی و عواملِ خارجی) به آشکالی تبدیل می‌شوند که در آن‌ها شرایطِ عینیِ تولید در اختیار همگان قرار ندارند. به عبارت دیگر به جای مناسباتِ برابری پیشین، مناسبت سلطه (Relation Of Domination) پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد. آشکالی که در آن‌ها این مناسبت وجود دارد صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری (Precapitalist Economic Formations) نامیده می‌شوند. یعنی تمام آشکالی که در آن‌ها، در مناسبات تولیدی، اراده‌ی انسان‌هایی بر انسان‌های دیگر تحمل می‌شود (باید توجه داشت که مارکس قایل به وجود مناسباتِ سلطه در دوران سرمایه‌داری نیست، چه در این دوران کارگر ظاهراً از همه‌ی قیود "آزاد" است و "داوطلبانه" نیروی کار خویش را می‌فروشد). مارکس بارها و به صراحة بر این امر که برده‌داری و سرواز مشمول این مناسبات هستند تأکید می‌کند ولی در نظامِ آسیایی مناسباتِ سلطه را کاملاً برقرار نمی‌داند. این مسئله موجب شده است که بعضی‌ها، با یکی‌پنداشتنِ مناسباتِ سلطه و وجود طبقات، تصور کنند که در هیچ یک از نظام‌های آسیایی طبقات وجود نداشته‌اند.

پیش از این که در بحث پیش‌تر رویم به‌جا است که در موردِ سرنوشتِ مسئله‌ی نظامِ آسیایی توضیحات مختصری بدھیم.

در میانِ مردمانِ ساده‌اندیش، تلخیص به صورتِ ساده‌کردن ظاهر می‌شود. هنگام تلخیص و تدوینِ موضوع‌های پیچیده، دقایقِ آن‌ها به جایِ موجزشدن حذف می‌شوند، و مسئله‌ی پیچیده و مشکل، جهاتِ خود را از دست می‌دهد و

صف و پوست‌کنده - و به همان اندازه کم معنی و غیرجامع - می‌شود. این طرح خلاصه و آسان‌شده اگر بتواند برای نوآموزان تصویری ابتدایی - و تا حدی کافی - به دست دهد، برای شاگرد پی‌گیر و محقق به سرعت بی‌اعتبار می‌شود. و این دقیقاً همان بلایی است که بر سرِ مقوله‌ی نظام آسیایی آمده است. در تمام نوشته‌های مارکس، آن‌جا که سخن از مناسباتِ تولیدی پیش‌اسرمايه‌داری (در مقیاس تاریخی) می‌رود، به نظام آسیایی اشاره شده است. ولی در آن‌چه که دیگران از مباحث مارکس و انگلستان به صورت خلاصه‌شده در اختیار ساده‌جویان و نوآموزان گذاشته بودند به این مسئله اشاره‌ای نمی‌شد. لذا تا همین چندی پیش همگان، به جز عده‌ای محدود، اصولاً وجود چنین نظامی را نفی می‌کردند. با این حال، این تنها دلیل عدم توجه نسبت به این موضوع نیست؛ حتی مهم‌ترین دلیل هم نیست.

مارکس در بیش‌تر موارد مطالب را در سطح اعلای عام بودن و در نهایت تجربید مطرح می‌کرد. وظیفه‌ی مشخص‌کردن و گسترش این اندیشه‌ها را، پس از مارکس، در بسیاری از موارد انگلستان به عهده گرفت. مسلم است که مشخص‌کردن یک مجرد و تطبیق آن در همه‌ی جهات نیز وقت و نیروی بسیار می‌طلبد و چنین امکانی برای انگلستان، چنان‌که خود اعتراف می‌کند، همواره فراهم نبوده است. به همین جهت او تنها توانست به توضیح و گسترش پاره‌ای از موضوعاتی پردازد که مارکس به آن‌ها برخورد کرده بود. هم از این رو در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، که مطلقاً برای روشن‌کردن جهت حرکت جوامع در اروپا نوشته شده است، و نیز در کتاب "آنتی دورینگ"، مگر به صورت گذرا، نامی از نظام آسیایی به میان نیامده است. دلیل آن اشاره‌ی گذرا هم شباهت نظام اسلامی با نظام آسیایی است و گرنه انگلستان همین اشاره را هم ضروری نمی‌یافتد. به عبارت دیگر انگلستان هنگام بررسی جوامع مختلف اشتراکی اولیه و نیز جوامع مختلف دوران پیش‌اسرمايه‌داری تنها به جوامعی می‌پردازد که در اروپا وجود داشته‌اند و اگر اشاراتی به جوامع دیگر می‌کند فقط تا آن حد است که آن جوامع به عنوان شاهد

۱۲ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرماهیه داری

وجود چنین روابطی هستند. یعنی وقتی او از روابط خانوادگی یا ایلی و قبیله‌ای در امریکا یا آسیا سخن می‌گوید، نه به خاطر تحلیل تاریخ آن جوامع بلکه به منظور معرفی مناسبات خاصی است که او قصد دارد ثابت کنده می‌توانسته در گذشته در اروپا هم ظهر کرده باشد. مارکس و انگلیس نتوانستند و انتظار هم نمی‌رفت که بتوانند تمام جزئیات مباحث بسیار گسترده‌ای را که طرح کرده بودند روشن سازند. کار آن‌ها نشان‌دادن راه و رویش راه یابی بود. راه‌گشایی بیشتر طبعاً به عهده‌ی آیندگان بود.

ولی در همه موارد این امر صورت نگرفت. لینین بیش از آن درگیر مبارزه‌ی تحریک و عملی برای حل مسائل انقلاب روسیه و به مرحله‌ی عمل در آوردن دیکتاتوری پرولتاپیا بود که شخصاً بتواند، به شیوه‌ی مارکس و انگلیس، وقت کافی صرف مطالعات و بررسی‌های تاریخی وسیع در باره‌ی نظام‌های کهن کند، و خود نیز چنین ادعایی نداشت. او فقط آگاهی خود را به وجود نظام آسیایی در اشاراتی گذرا نشان داد؛ ولی نه به این نظام و نه به هیچ مناسبات تاریخی دیگر، به جزو سرمایه‌داری که در مبارزه با آن بود، فرصت رسیدگی نیافت. هم از این رو دو کتاب "منشاء خانواده ..." و "آنتی دورینگ" تا مدت‌ها - و بر خلاف میل اظهارشده‌ی انگلیس - به صورت آخرین استاد چاپ شده در این زمینه باقی ماندند و نه تنها چیزی به آن‌ها اضافه نشد بلکه حتی نتایج کشفیات جدید باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره با موضع‌رات و احکام ارایه شده در این دو کتاب مقابله نشد (شیوه‌ای که خود مارکس و انگلیس تا آخرین لحظات زندگی می‌کوشیدند در مورد هر کشف جدید به کار بوند و حسرت می‌خورندند که فرصت رسیدگی به همه دست‌آوردهای جدید را ندارند).

این وقفه‌ی طولانی در عدم بسط و ازدیاد شناخت از این مناسبات و همه قوانین اساسی حاکم بر تحولات جوامع بشری، موجب شد که اذهان ساده‌اندیش موارد مشخص را به جای قوانین عام (مثلًا "منشاء خانواده ..." را به جای کتاب

حاضر) بگیرند و سعی کنند همه چیز را در آن بیابند؛ و این البته نشدنی بود. این ساده‌انگاری نه فقط در مورد مسائل ماتریالیسم تاریخی وجود داشت بلکه در تمام زمینه‌های فلسفی، اقتصادی و غیره خود را نشان می‌داد و عمدتاً موجب دو نوع برخورد می‌شد.

طرف داران سرمایه‌داری می‌کوشیدند با انگشت‌گذاردن روی نکات ناروشن، موجباتی برای حمله به سوسياليسم بیابند. آن‌ها از استناد به نوشه‌های چاپ شده‌ی مارکسیستی و نشان‌دادن نکاتی که کاملاً روش نشده بود - و یا احياناً با کشفیات علوم بسط‌یافته منطبق نمی‌نمود - شروع کرده و سپس با عام‌کردن آن ابهامات، کل این نظام فکری را مورد حمله قرار می‌دادند. و این حمله، همان‌طور که گفتیم، نه فقط در عرصه‌ی مقوله‌ی اقتصاد سیاسی و مناسبات تولیدی بلکه در سایر زمینه‌ها و به خصوص مسائل فلسفی نیز به شدت ادامه داشت و منشاء لطمات بسیاری بود. کشفیات جدید در علوم فیزیک که مغایر با دانسته‌های پیشین می‌نمود و به خصوص طرح مسئله‌ی نسبت، با الهام اشتاین از فلسفه‌ی ماخ (Mach) و آوناریوس (Avenarius)، و عدم توجه فوری مارکسیست‌ها به اهمیت مسئله، ناگهان چنان فضایی ایجاد کرد که نین خود را ناگزیر دید که با وجود اعتراف متواضعانه به عدم تبحیر خود در فلسفه، یک‌تنه با آن جریان که می‌رفت صدمات شدید به سوسياليسم بزند به مبارزه برخاسته و کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" را به نگارش درآورد. این اثر، تا پیدایش تعاریف و تفاسیر جدید و تاثبات عدم تناقض سیستم نیوتونی و سیستم اشتاین (نسبت)، برای جلوگیری از جریان‌های ضدسوسياليستی کفايت می‌کرد و این ممکن نبود مگر با توجه نین به نقاط ابهام و غیرروشن متون مارکسیستی و کوشش در جهت ایصال آن‌ها. اگر نین در این رویارویی سکوت اختیار می‌کرد بعید نبود که بسیاری، به دلیل وجود نکات ناروشن و یا به ظاهر متناقض با علوم جدید در این نظام فکری، برای همیشه از این دیدگاه روی برتابند.

۱۴ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی، پیش‌اسرمهایه‌داری

ولی متأسفانه در همه‌ی موارد این‌گونه رفتار نشد. بررسی‌ها و تحلیل‌های اولیه در مورد ویژگی‌های جوامع حاکمی از آن بود که میان پاره‌ای از مسائل طرح شده در نوشتارهای مارکسیستی و واقعیاتِ جوامع مختلف تناقض وجود دارد. مشاهده شد که مناسباتِ اجتماعی همیشه آن‌گونه نبوده است که مارکس و انگلیس مطرح کرده‌اند، بلکه تفاوت‌هایی بسیار چشم‌گیر میانِ جوامع بشری وجود داشته و در مواردی این تفاوت‌ها چنان بوده است که طبقه‌بندی این جوامع تحتِ مقولاتِ شناخته‌شده‌ی مارکسیستی به‌هیچ وجه امکان‌پذیر نبوده است. و بدیهی است که این تفاوت‌ها راکسانی می‌دیدند که آن قدر شعور و شناخت داشتند که به درکِ محدود از مارکسیسم هم‌چون مذهب جدیدی نمی‌نگریستند. این نگرش در زمان لینین نیز دنبال شد؛ ولی او خود فرصتِ بودسیِ همه‌ی مسائل را به‌طور مشخص نیافت. به عنوان مثال لینین با نظرِ تائید به کارهای سلطانزاده و روی (Roy) در این زمینه می‌نگریست ولی با مرگِ وی فرصتِ امکانِ حفظ و گسترش این رویکرد از میان رفت. اگر کسانی که ادعای جانشینی لینین را داشتند در برخورد با مسائل نیز همان روش را در پیش می‌گرفتند، تحلیلِ موضوع مورد بحث در این جزو و قطعاً به عنوان بررسی یکی از مسائل اساسی جنبش سوسیالیستی مورد توجه قرار می‌گرفت. ولی جانشینان در قدرتِ لینین پیش‌تر سرگرمِ جدال و تصفیه و میاست‌بازی بودند تا برخورد علمی با مسائل. آن‌ها از یک طرف در خود همت و توانایی تحلیل علمی را نمی‌دیدند و از طرف دیگر گمان می‌کردند که طرح این مسائل باعثِ دامن‌زنن به توهُم استثناء در تکاملِ جوامع است و می‌توانند به جنبش سوسیالیستی لطمه بزنند؛ بنابراین مانند بسیاری از موارد دیگر قضیه را به‌نحو بوروکراتیک "حل" کردند. یعنی، با خدود تصور تصویب‌نامه‌هایی "حکم" کردند که به جز درک آن‌ها از ماتریالیسم تاریخی و سیستم تک‌خطیِ جامعه‌ی اشتراکی اولیه سے بردۀ‌داری ← فتوالیسم ← سرمایه‌داری ← سوسیالیسم، بدین دیگری در برابر جوامع وجود ندارد و هرگز جز این بگوید خدوسوسیالیست است و هکذا.

بسیاری با همین تصویب‌نامه "قانع" شدند و اکثریت آن‌ها بی‌هم که قانع نشدند از ترس تکفیر و تصفیه دم فرو بستند. بوروکرات‌ها کار را به جایی رساندند که حتی نوشته‌های قبلی مارکس (از جمله نوشته‌ی حاضر) را، که با مصوبه‌ی آن‌ها مغایر بود، از چاپ معاف کردند.

ولی اگر این تصویب‌نامه‌ها برای مروعب‌کردنِ کسانی که از کمیترن می‌ترسیدند کافی بود، برای طرف‌دارانِ سرمایه‌داری مائدۀی آسمانی به شمار می‌آمد. آن‌ها همین را می‌خواستند. آن‌ها، با استناد به این مصوبه‌ها، ساده‌بینی و بی‌دانشی بوروکرات‌ها را نشان دادند و آن‌گاه با برجسته‌کردنِ چند فاکت، حملاتِ گسترده‌ای را علیه سوسياليسم علمی سامان دادند. یکی از این فاکت‌ها مسئله‌ی نظامِ آسیابی بود. آن‌ها نشان می‌دادند که چگونه مارکسیسم به چنین نظامِ وسیعی بی‌توجه بوده است. چطور مارکسیسم درکِ محدود خود را بی‌جهت تعمیم داده است و الا آخر، به‌واقع هم، اگر آن‌ها مارکسیسم را با مصوباتِ بوروکرات‌ها یکی نمی‌گرفتند پُر بی‌راه نمی‌رفتند. و از آن‌جا که خود بوروکرات‌ها نوشته‌های مارکس را منتشر نمی‌کردند بالطبع نتیجه‌ی کار چیزی جز آبریختن به آسیاب طرف‌دارانِ سرمایه‌داری نبود. تنها نقطه‌ی روشن در این سال‌هایِ سلط‌سیستم بوروکراتیکِ تک‌خطی، تلاش برخی از سوسيالیست‌ها بود برای نشان دادنِ آگاهی‌مارکس از ویژگی‌های نظامِ آسیابی و نیز عدم تناقض آن با اصولِ مارکسیسم؛ ولی صدای‌های پراکنده‌ی اینان از وراء جنجالِ بوروکرات‌ها و طرف‌دارانِ سرمایه‌داری به گوش کم‌تر کسی می‌رسید. آنان که در کمیترن تنها نقش اداری را داشتند و نیز تئوریسین‌های حزب کمونیست شوروی با چنان عجله و شتابی می‌خواستند تمام تاریخ جهان را در مقولاتِ منجمد خود ساخته بگنجانند که صرف دیدن یک بردۀ در یک جامعه برای آن‌ها مساوی بوده‌داری بود. ایناب متراوفِ فتل‌دال بود و دهقان یعنی پسر و این می‌شد ماتریالیسم تاریخی. به‌حال خودداری از انتشار پاره‌ای از آثار مارکس نمی‌توانست دوام بیاورد و بالاخره قریب صد سال پس از نگارش آن‌ها، نوشته‌ها و از جمله کتاب حاضر

۱۶ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمهایه‌داری

منتشر شد و امکان یک بحث علمی، به دور از چاله‌ی تعصب و چاهه طرف‌داری از سرمایه‌داری، را بیش تر کرد. اهمیت این توشه‌ها تا آن حد است که بسیاری از متفکران مارکسیست بر آنند که در پرتو آن‌ها بایستی بسیاری از استنباطات گذشته‌ی خود را باز دیگر مورد بررسی قرار دهیم.

●

ما در این پیش‌گفتار به هیچ‌وجه قصد نداریم مسئله‌ی وجود نظام آسیایی در ایران را مورد بررسی قرار دهیم. اشارات ما در حد ابراز و اقامه‌ی دلیل کوتاهی‌ها، نحوه‌ی برخوردهای غلط با آن و عوارضی است که این برخوردها در پی داشته است. علاوه بر آن توجه به نظام آسیایی برای مردم ایران دارای اهمیت خاصی است. چراکه این نظام با وجود آن که حدود دو قرن است که حاکمیت مطلق خود را، در ابتدا به نفع مناسباتی که می‌توان آن را عمده‌ی مناسبات فتووالی نامید و سپس مناسبات سرمایه‌داری، از دست داده است؛ هنوز در قسمت‌هایی از سرزمین ما در پشت نقاب روابطی، مانند روابط ایلیانی، حضور دارد. و از آن مهم‌تر، بسیاری از تظاهرات روینایی آن در سطح تمام جامعه مشهود است.

مارکسیسم بوروکراتیک تمام مسائل روینایی را نتیجه‌ی مستقیم و اترماتیک روابط زیرینایی می‌داند ولی این دیدگاه هیچ‌وجه اشتراکی با سوسیالیسم علمی ندارد. از نظر سوسیالیسم علمی روینا، علاوه بر انعکاس رزینای موجود (به طور عمده)، تحت تأثیر عوامل بی‌شماری است. رزینای موجود، بقایای روینایی مناسبات گذشته، شکوفه‌های نظام آینده، عوامل خارجی (از مناسبات با جوامع دیگر گرفته تا مسائل اقلیمی و جغرافیایی)، در کنار بسیاری عوامل دیگر روینای پیچیده را در هر مقطع می‌سازند. در ایران قرون گذشته، برخلاف جوامع فتووالی، مالکیت خصوصی سنتی قابل واگذاری و خرید و فروش بوده است و

موانع غیرقابل عبور میان مالکیت زمین و تجارت و حرف وجود نداشته است.

یک فرد می توانست:

«خانه خریدی و ملک،

باغ نهادی اساس

خانه ز مال ربا

ملک ز سود غله»^(۱).

در چنین جامعه‌ای که این تفاوت‌ها سبب می‌شوند تا فثودال در طول زمان به میل یا بهزور (و به خاطر سود بیشتر) به صورت سرمایه‌دار درآید، نمی‌توان به تصور ساده‌انگارانه‌ی گذار فثودالیسم به سرمایه‌داری قناعت کرد؛ چراکه این استحاله در تنافق مطلق یا اصول مناسبات فثودالی است که طی آن فثودال نابود می‌شود و سرمایه‌دار از منشاء طبقاتی دیگری سر بر می‌آورد. در غرب فثودال می‌میرد و به جای او سرمایه‌دار می‌آید. در جامعه‌ی ما فثودال تبدیل به سرمایه‌دار می‌شود؛ و هم از این روست که تحولاتی که در جوامع غرب نسل‌ها طول می‌کشید تا تحقق یابد در جامعه‌ی ما ظرف مدت کوتاهی عملی می‌شود.

موضوع قابل توجه دیگر روش علمی تحقیق است. گرچه مطالعه‌ی دقیق نوشه‌های مدون پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی تا پیش از این نیز روش برخورد آن‌ها را کاملاً نشان می‌دهد، معهذا در اثر حاضر این روش را با وضوح بیشتر می‌توان مشاهده کرد. در این اثر ما طرز برخورد مارکس را با فاكت‌ها و نحوه مشاهده‌ی او را قبل از تئوریزه شدن می‌بینیم. در اینجا مارکس با خود صحبت می‌کند، افکار و دریافت‌های خود را منظم می‌کند، و گرچه به همین دلیل درک آن‌چه که می‌خواهد بگوید در پاره‌ای از موارد برای دیگران بسیار دشوار است، معهذا طرز برخورد او به بهترین وجه نشان داده می‌شود.

۱۸ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمايه‌داری

در این کتاب چگونگی روی کرد مارکس به تحول تاریخی، نحوه‌ی برخورد دیالکتیکی با پدیده‌ها، فهم جوانب مختلف آن، اثرباری متقابل انسان و طبیعت بر روی یک دیگر را به روشنی می‌بینیم. مشاهده می‌کنیم که جوامع از روی جبر از بیش‌تعیین‌شده‌ای حرکت نمی‌کنند، بلکه هر یک برجسته ویژگی‌های خود که ناشی از خصوصیات فرهنگی و روانی افراد اجتماع، شرایط اقلیمی و جغرافیایی، هم‌جواری با قبایل برخوردار از ویژگی‌های متفاوت، حوادث طبیعی و عوامل بی‌شمار دیگر است، بر حول فاکتور زیربنایی اقتصادی، طریق تکامل خود را می‌باید. ولی این طرق خاص بی‌شمار دارای وجود مشترکی هستند که ما را قادر می‌سازد که برای سهولت فهم مسائل - و نه میان‌برزدن - آن‌ها را تحت مقولاتی محدود بیاوریم. باید توجه داشت که مقولات نباید آن‌قدر محدود باشند که قلت آن‌ها باعث اشکال شود و نباید هم آن‌قدر وسیع باشند که اصل مقوله‌بندی در عمل بی‌معنی شود. مثلاً اگر مارکس به حد وجود یا فقدان مناسبات سلطه فناءت می‌کرد، چنین مقوله‌ی وسیعی (که می‌دانیم شامل چندین نوع شیوه‌ی تولید می‌شود) در عمل به فهم از مناسباتی خاص کمک نمی‌کرد. هم برده‌دار ارباب نامیده می‌شد هم فشود؛ و بنابراین واژه‌ی ارباب معنای ویژه‌ای در بر نداشت. به همین علت است که مارکس در محدوده‌ی داده‌های دوران جوانی خود باقی نمی‌ماند و صورت‌بندی‌های باستانی و نیز پیش‌اسرمايه‌داری را تقسیم‌بندی می‌کند و با صراحت و فاطعیت ویژگی‌های هر یک را برمی‌شمارد.

به‌هرحال مارکس به این نتیجه می‌رسد که جوامع اشتراکی اولیه، به خاطر برخورداری از شرایط داخلی و خارجی متفاوت، در روند اضمحلال خود چندین نوع مناسبت‌تولیدی متفاوت به وجود می‌آورند که مهم‌ترین آن‌ها انواع شرقی (آسیایی)، کهن (یونانی) و ژرمنی است. او هم‌چنین در اواخر عمر بررسی نظام اسلوانیک (که شباهت‌هایی با شکل شرقی دارد) و نظام مکزیکی و سلتی را آغاز کرده بود. قسمت اعظم کوشش مارکس در مجموعه‌ی حاضر بیان تفاوت‌های

اصولی این انواع از یکدیگر است.

یادآوری یک نکته در اینجا ضروری است و آن این که مارکس برای نشان دادن مکانیسم تکامل جوامع، بررسی خود را ابتدا بر جوامعی مرکز ساخت که معلومات بیشتری در مورد آنها در دسترس بود. این امر ممکن است، برای خواننده‌ای که "مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی" را به سرعت پخواند (و به ویژه برای کسی که از محتوای نوشته‌ی حاضر بی‌اطلاع باشد)، این شبهه را تقویت کند که ترتیبی که مارکس از این نظام‌ها یاد کرده است ترتیب تسلسل زمانی (Chronologic) است. درحالی‌که نوشته‌ی حاضر نشان می‌دهد که ترتیب عنوان شدن جوامع در نوشته‌ی مارکس بر حسب درجه‌ی پیچیده‌تر بودن و متکامل تربودن نظام‌های است و نه بر اساس تقدم و تأخیر زمانی. اما در مورد نشانه‌ها و ردپای نظام آسیایی در جامعه‌ی ما، یک بررسی جدی باید در پرتو یافته‌های جدید یکبار دیگر گفته‌های مارکس را در این باره مرور کند. جامعه‌ی آسیایی مارکس - تا آن‌جا که او به طور سریع مطرح کرده است - شبهمی فقدان طبقات را به وجود می‌آورد. در ایران اگر هم در ابتدا چنین بوده باشد، بعدها بعلتی که نمی‌دانیم - و شاید هم تحت تأثیر سیستم کاستی هندوستان^(۱) - طبقات به وجود آمدند. طبقات و نیز مناسبات سلطه در نظام ایران وجود داشته است. ولی مهم‌ترین ویژگی نظام آسیایی و ستون فرات آن، یعنی اتحاد خودبسته‌ی مانوفاکتور و کشاورزی که تمام شرایط تولید و تجدید تولید را در خود دارد، تا یکی دو قرن پیش در ایران وجود داشت و عمدها تحت تأثیر بخورد با کارکرد جوامع استعماری

۱ تفاوت کاست و طبقه بر خواننده‌ی این سطور پوشیده نیست. در این‌جا این موضوع صرفاً به صورت فرضیه‌ای برای بررسی مطرح می‌شود. تصور این که از بخورد یک سیستم کاستی با یک نظام آسیایی، تغییراتی در نظام آسیایی در جهت پیدایش طبقات ایجاد شود چندان دور از ذهن نیست.

۲۰ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمايه‌داری

بود که جامعه در جهت کسب خصوصیات نظام فنودالی حرکت کرد. در اینجا یادآوری یک نکته‌ی دیگر هم ضروری است. عمدتاً بودن نقش شرایط درونی یک جامعه در روند تغییر آن، غالباً چنان تعبیر می‌شود که حتی در مواردی که عامل خارجی تغییر یک جامعه‌ای دیگر است، صرفاً باید شرایط داخلی جامعه‌ی مورد نظر تحلیل‌گر به حساب آورده شود. این نوع برخورد البته ربطی به سوپریالیسم علمی ندارد. همین برخورد است که ادعا می‌کند امپریالیسم (یا استعمار) قادر نیست مناسبات تولیدی جامعه‌ای را تغییر دهد، چون نسبت به جامعه‌ی مورد نظر عامل خارجی به شمار می‌رود. مارکس می‌گوید در برخورد دو نظام مختلف، یا یکی خود را کلاً به دیگری تحمیل می‌کند، یا در آن تغییرات عمدت‌ای به وجود می‌آورد و یا توأم با آن هر دو تبدیل به چیز دیگری می‌شوند. جوامع بسته‌ای مانند ایران و هند تنها تحت تأثیر یک عامل خارجی می‌توانستند از حالت "جمهوری ابدی" خارج شوند و این کار را استعمار در هر دو کشور - به شکل‌های مختلف - انجام داده و راه را برای گذار به مناسباتی دیگر آماده کرده است. ولی این نوع فنودالیسم در ایران نیز - گرچه کلاً در مقوله‌ی فنودالیسم می‌گنجید - کاملاً مانند معادل غربی خود نبود و نمی‌توانست باشد. مناسباتی بود که در مرحله‌ی گذار یک نظام (آسیا) به نظام دیگر (سرمايه‌داری) برای مدتی چهره نمایاند ولی بی‌استحکام، نامتنکی به خود و گذرا بود. و هم از این رو با ظهور اولین تظاهر مبارزه‌جویی جدی سرمایه‌داری داخلی (در دوران مشروطت) و سپس تشدید فنود امپریالیسم (انقلاب سفید) عمدتاً در سطح کشوری از میان رفت. البته نباید تصور کرد که ازین‌رفتن غلبه‌ی نظام فنودالی متراوef با فقدان وجود فنودال است. فنودالیسم می‌تواند در نواحی و مناطق دورافتاده مدت‌ها باقی بماند و حتی در آن منطقه - و نه در سطح کشوری - مناسبت غالب باشد؛ و بنابراین در نقاطی و تا مدتی فنودال‌ها می‌توانند به حیات خود ادامه دهند. در ایران وضع به این صورت بوده است. سرمایه‌داری و امپریالیسم، فنودالیسم را در نقاطی که در تضاد با منافع

آن‌ها قرار می‌گیرد متلاشی می‌کنند؛ ولی بر عکس در نقاطی که هنوز سرمایه‌داری توسعه نیافته و در تضاد با فژودالیسم در نیامده است، سرمایه‌داری از فژودالیسم در برابر طبقات تحت ستم حمایت می‌کند. و این دیالکتیک تضاد و وحدت است. آن‌ها که تصور می‌کنند سرمایه‌داری با فژودالیسم در نمی‌افتد و این صرفاً دهقانان هستند که با فژودالیسم مبارزه می‌کنند و آن را متلاشی می‌سازند معلوم نیست چگونه می‌خواهند این تصور دهقانی خود را با آموزش‌های سوسیالیستی پیوند بزنند. در هیچ کجای دنیا طبقه‌ی دهقان با مبارزه‌ی خود فژودالیسم را از میان نبرده است. هیچ گاه در تاریخ، برداگان سیستم برده‌داری را تابود نکردند. این طبقات جدیداند که از بطن روابط کهن پیدا می‌شوند و اساس نظام موجود را بر هم می‌ریزند. سرمایه‌دارها و متحدین آن‌ها (امپریالیسم)، کارگران، به کمک طبقات تحت ستم سنتی (یعنی در این جوامع مشخص دهقانان) هستند که فژودالیسم را متلاشی می‌کنند. ولی در میان این طبقات که در مقابل فژودالیسم قرار می‌گیرند سرمایه‌دارها و متحدین آن‌ها - که به تضاد و وحدت‌شان با فژودال‌ها اشاره کردیم - در جوامعی مانند ایران - که باز گفتیم حد ممیز غیرقابل عبوری بین سرمایه‌دار و فژodal وجود نداشته است - نقش‌شان از همتای غربی کمتر است. درست به همین علت اتحاد سرمایه‌دار با کارگر و دهقان علیه فژودالیسم کم‌دوم‌تر، غیرقابل‌اعانه تر و شکننده‌تر از نمونه‌های کلاسیک غرب است و هم‌اکنون نیز دوران تاریخی آن با شکست فژودالیسم به سر آمده است. بنابراین هرگونه توهیم همکاری با سرمایه‌داری، به تصور مبارزه با بقایای مناسبات سنتی، پنداش باطلی است که فقط می‌تواند موجب انحراف شود. امروزه سرمایه‌داری نیازی به یاری کارگران و دهقانان نمی‌بیند. بر عکس، عملده‌ترین دشمن آن‌ها همین کارگران و دهقانان هستند. می‌بینیم که جز می‌گری و عدم‌شناخت جامعه، فقط در حل مسائل آکادمیک نیست که مضر واقع می‌شود بلکه موجب اتخاذ سیاست‌ها، تاکتیک‌ها و استراتژی‌هایی می‌شود که در خلاف جهت صحیح حرکت است و منجر به سازش‌گری و مصالحه با

۲۲ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسر مایه‌داری

نیروهای می‌شود که باید هدفِ مبارزه باشند.

اکنون، با چاپ این اثر، کوشش برای اثبات وجود مقوله‌ای به نام نظام آسیایی از عهده‌ی موافقین آن تا حد زیادی ساقط است؛ و بر عکس بر عهده‌ی مدعیان است که ثابت کنند مارکس اشتباه می‌کرده است.

سوسیالیسم علمی، علم تکامل و مبارزات طبقاتی بشر برای تفسیر و تغییر جهان است. این جهان‌بینی تاریخ بشر را تاریخ مبارزات طبقاتی می‌داند و نه شکل خاصی از آن را. حتی اگر روزی در تاریخ و جامعه‌ای نظام خاصی کشف شود که مارکس از آن بی‌اطلاع بوده است، همان‌قدر که نشان داده شود که تاریخ تکامل آن جامعه هم تاریخ مبارزات طبقاتی آن بوده است، چنین کشفی در جهت تأیید این نظریه خواهد بود و نه مغایر با آن. در این دیدگاه تاریخ، تاریخ تضاد طبقات است، آشکال خاص فقط تحت این قانون کلی قابل مطالعه هستند. به همین جهت وقتی مارکس به نظام‌های آسیایی، سلتی و غیره اشاره می‌کند و درباره‌ی آن‌ها تحقیق می‌کند، علیه قوانین ماتریالیسم تاریخی خود عمل نمی‌کند بلکه آن را گستوده تر می‌سازد. بنابراین سخن همه‌ی مدعیانی که وجود نظام آسیایی را یک استثناء تصور می‌کنند به کلی نادرست است و از آن نادرست‌تر ادعای کسانی است که با تکیه بر این "استثناء" می‌خواهند ثابت کنند که در آینده نیز استثناء‌هایی وجود خواهد داشت و مثلاً ممکن است در جوامعی پس از سرمایه‌داری، سوسیالیسم به وجود نیاید. از همه رفت‌انگیزتر وضع بوروکرات‌ها و دگماتیست‌هایی است که از "ترس" پیدا شدن "استثناء" و به خیال خود از ترس نظر ماتریالیسم تاریخی، به کلی قضیه را منکر می‌شوند. از نظر مارکس این "استثناء" به هیچ وجه استثناء نیست. قاعده است. جوامع از ابتدا جوامع بی‌طبقه بوده‌اند، طبقات به صورت عارضه‌ای گذرا در طول تکامل آن‌ها به وجود می‌آیند و بعد از بین می‌روند و جامعه‌ای بی‌طبقه و متعالی تر از حد جامعه‌ی طبقه‌ی اولیه به وجود می‌آید. این قانون کلی است که استثناء پذیر نیست. این که چه شکل خاصی از جامعه‌ی طبقاتی در این یا آن جامعه وجود داشته

کارل مارکس □ ۲۳

و چه مدتی دوام آورده است، مربوط به شرایط خاص آن جامعه است. مهم ظهور طبقات و سپس رفع آنهاست.

بهتر است این پیشگفتار را در همینجا پایان دهیم و بیانیم مارکس خود چه میگوید.

به علاوه از شما می خواهیم که این تئوری [مارکسیسم - ماتریالیسم تاریخی] را از روی منابع اصلی آن مطالعه کنید و نه از منابع دست دوم ... اما بدینختانه به کرات اتفاق می افتد که مردم فکر می کنند که یک تئوری را کاملاً فهمیده اند و می توانند بدون دردسر چندان، از لحظه‌ای که اصول عمدی آن را به درستی - و آن هم نه همیشه - هضم کردند، به کار بروند. من نمی توانم بسیاری از "مارکسیست"‌های اخیر را به خاطر این نوع برخورد، بیخشم، زیرا مزخرفات فوق العاده خیره کننده‌ای در این عرصه نیز بروز کرده است.

انگلش به بلوک (Bloch)

۲۱-۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰

۱- صورت‌بندی‌های اقتصادی

پیش‌سرمایه‌داری

* کار آزاد و مبادله‌ی کار آزاد با پول یکی از پیش‌نیازهای کار مزدی و یکی از شرایط تاریخی برای سرمایه است تا این که بتواند پول را تجدید تولید کرده و آن را به ارزش‌ها مبدل کند، تا این که به وسیله‌ی پول نه به عنوان ارزش استفاده برای لذت، بلکه به مثابه ارزش استفاده برای پول، مصرف شود. جدایی کار آزاد از شرایط عینی تحقق‌اش - از وسائل و مواد کار - یک پیش‌نیاز دیگر است. این بدان معنی است که مهم‌تر از همه باید کارگر را از زمین که به مثابه آزمایش‌گاه طبیعی اوست جدا کرد. این، هم به معنای انحلال زمین‌داری کوچک آزاد (free petty) (۱) و هم انحلال مالکیت‌های اجتماعی زمین (communal landownership) بر اساس کمون‌های شرقی است.

در هر دو شکل یادشده مناسبت کارگر با شرایط عینی کارش رابطه‌ای تملکی است: این وحدت طبیعی کار با پیش‌نیاز مادی‌اش است. از این رو کارگر یک

۱ در ترجمه‌های فارسی، این عبارت غالباً به صورت "مالکیت اشتراکی زمین" آورده شده است. این ترجمه هم از نظر معنای لغوی Communal و هم از نظر معنای واقعی آن نادرست است. فقط در اجتماعاتی که به صورت کمون اولیه بوده اند می‌توان لفظ مالکیت اشتراکی را به کار برد. ما در این کتاب در مقابل Communal Property مالکیت (ملک) اجتماعی را می‌آوریم. بدیهی است که وقتی سخن از اجتماعات اولیه می‌رود، این لفظ معادل مالکیت اشتراکی است.

موجودیت عینی دارد که مستقل از کار او است. فرد با خودش، به عنوان یک مالک، به عنوان آقای شرایط واقعیت اش، مناسبت دارد. همین مناسبت بین یک فرد و دیگران صدق می‌کند. در جایی که این پیش‌نیاز ناشی از اجتماع است دیگران شرکای او، که فلان تعداد تجسم‌های ملک اشتراکی^(۱) هستند، به شمار می‌روند. در جایی که آن [پیش‌نیاز] ناشی از خانواده‌های تک‌نکی است که مجموعه‌ی آن‌ها اجتماع^(۲) را می‌سازند، دیگران [زمین] داران مستقلی هستند که با او همزیستی می‌کنند، مالکین خصوصی مستقل. ملک اشتراکی که در حالت اول همه چیز را جذب می‌کرد و همه‌ی آن‌ها را در بر می‌گرفت در این حالت به عنوان یک نوع خاص زمین زراعی عمومی^(۳) (Ager Publicus) - زمین همگانی) به صورت جدا از [زمین] داران خصوصی متعدد باقی می‌ماند.

* افراد در هر دو حالت نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان مالک و به عنوان اعضاء اجتماع هستند که کار هم می‌کنند. هدف از این نوع کار ارزش‌آفرینی نیست، گرچه ممکن است اضافه کاری هم بکنند تا آن را با کار بیگانه، یعنی با اضافه محصولات، مبادله کنند. هدف [از این نوع کار] حفظ مالک و خانواده‌اش و نیز تمامی پیکر اجتماع است. استقرار فرد به عنوان یک کارگر، عاری از تمام کیفیات به

۱ در این کتاب در نقاطی که بحث درباره‌ی جوامع اولیه بوده Common Property به صورت مالکیت اشتراکی ترجمه شده است. در مورد جوامع تحول‌بافته و یا در مواردی که بحث انتزاعی بوده و از جامعه‌ی مشخص سخن نمی‌رفته، این نوع مالکیت به صورت مالکت عمومی یا همگانی ترجمه شده است.

۲ اجتماع یا جماعت معادل Community ترجمه شده و واژه جامعه منحصرأ برابر Society آورده شده است. در طول کتاب تفاوت این دو مفهوم که بیان‌گر دوران‌های متفاوت تصور مناسبات جماعت بشری هستند مشخص می‌شود.

۳ همه جا عمومی ترجمه می‌شود. Publicus

جز این یک، خود یک محصول تاریخ است.

* اولین پیش‌نیاز این ابتدایی‌ترین شکل مالکیت زمین به صورت یک اجتماع انسانی ظاهر می‌شود که از تحول خودبه‌خودی (Naturwuchsigt) بیرون می‌آید: خانواده، گسترش خانواده‌ها به قبیله، و یا قبیله‌ای که در اثر ازدواج داخلی خانواده‌ها یا اختلاط قبائل به وجود می‌آید^(۱). این را می‌توان مسلم دانست که شبانی و یا اصولاً کوچ‌نشینی اولین شکل تأمین بقاء است، قبیله در یک نقطه‌ی ثابت ساکن نشده بلکه آن‌چه را که در محلی می‌باید مصرف می‌کند و سپس از آن‌جا می‌گذرد. انسان‌ها طبیعتاً ساکن نیستند (شاید جز در چنان مناطق باروری که بتوانند مانند میمون‌ها تنها از یک درخت زندگی کنند؛ و گرنه مانند حیوانات وحشی در گردش دائمی به سر می‌برند). از این رو اجتماع قبیله‌ای، پیکره‌ی عمومی طبیعی، به مثابه پیش‌شرط مالکیت اشتراکی (موقتی) و استفاده از خاک جلوه می‌کند و نه به عنوان نتیجه‌ی آن.

وقتی که انسان‌ها بالاخره اسکان می‌یابند طریقی که این اجتماع اصلی به درجه‌ی کم‌تری تغییر می‌باید وابسته خواهد بود به شرایط مختلف خارجی، اقلیمی، جغرافیایی، فیزیکی و غیره، و نیز به سرشت طبیعی خاص آن‌ها - خصیصه‌ی قبیله‌ای آن‌ها. اجتماع قبیله‌ای خودبه‌خود تحول یافته، و یا بهتر بگوییم گله - پیوندهای مشترک خونی، زبانی آداب و رسومی و غیره - اولین پیش‌شرط تملک شرایط عینی زندگی و فعالیتی است که آن را تجدید تولید کرده و بیان مادی داده یا متجسم می‌گرداند (Vergegenstandlichenden) (فعالیت به عنوان شبان‌ها، شکارچی‌ها، کشاورزان و غیره). زمین، آزمایش‌گاه بزرگ و زرادخانه‌ای است که هم

۱ انگلیس بر پایه‌ی مطالعات مورگان و تحلیل نظریات وی، این نظر در مورد تشکیل قبیله را که از طرف مارکس ابراز شده تصحیح کرده. وی نظر خود را در کتاب "منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت" آورده است. (متترجم)

وسائل و مواد کار و هم محل و پایه‌ی اجتماع را می‌سازد. مناسبت انسان‌ها با آن بدوی است: آن‌ها خود را به مثابهٔ مالکین اجتماعی آن (communal) و به عنوان کسانی از اجتماع تلقی می‌کنند که خود را به وسیله‌ی کار زنده تولید و تجدید تولید می‌کنند. یک فرد فقط به عنوان عضو - صوری و مجازی - چنین اجتماعی است که خود را یک مالک یا صاحب^(۱) می‌انگارد. در واقع تملک به وسیله‌ی روند کار، تحت این پیش‌شرط‌ها که محصول کار نبوده بلکه به صورت پیش‌شرط‌های طبیعی و الهی آن جلوه می‌کند، انجام می‌گیرد.

این شکل، که آن مناسبات اساسی پایه‌اش را تشکیل می‌دهد، می‌تواند به طرق مختلف به خود تحقق بخشد. مثلاً اکثر شکل‌های آسیایی کاملاً با این فاکت

۱ توضیح مختصری راجع به نحوهٔ ترجمه‌ی مشتقات سه واژهٔ ضروری است:

الف - واژه‌ی (Property) مالکیت (و نیز ملک) ترجمه شده و بنابراین مشتقات آن Proprietor مالک، Appropriator تملک و

ب - Possessor صاحب ترجمه شده و Possession تصاحب (ولی گاه ضرورتاً به علت کم بود واژه‌ی مناسب ملک) ترجمه می‌شود.

ج - Owner دارنده ترجمه شده ولی در پاره‌ای موارد به کار بردن واژه‌ی دارنده‌ی معادل Ownership رسانیست و لذا مالکیت آمده است. در موارد ضروری، اصل لغت در پرانتز یا به صورت پاورقی آمده است. اشکال عمده در ترجمه‌ی این لغات، همان‌طور که در این کتاب به نحو بسیار جامعی آمده است، تفاوت طرز برخورد با زمین، در نظام‌های مختلف است که منجر به تفاوت مقاهمی می‌شود. به علت تفاوت برخورد انسان‌ها به مستله‌ی مالکیت در جوامع مختلف، به نقطه‌ای می‌رسیم که با وجود قراری که می‌گذاریم که مثلاً واژه‌ی Property به معنای ملک باشد، لغت Appropriation که از همان ریشه است بالغت تملک که از ریشه‌ی ملک است دقیقاً یک مفهوم را نمی‌رساند. این مستله با هیچ قراردادی قابل حل نیست و بدین جهت ترجمه‌ی این واژه‌ها - به طور اخصن - نمی‌تواند خالی از نقص باشد. (متترجم)

۳۰ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمايه‌داری

سازگارند که وحدت کلی، که فوق تمام این پیکرهای عمومی کوچک قرار دارد، ممکن است به صورت تنها مالک یا مالک برتر جلوه کند، و اجتماعات واقعی به صورت ارشی. از آنجاکه وحدت مالک واقعی پیش شرط واقعی مالکیت اشتراکی است، کاملاً ممکن است که به صورت چیزی جدا و مافوق اجتماعات خاص واقعی متعدد جلوه کند. بدین طریق فرد در حقیقت مالک چیزی نیست، یا به نظر می‌رسد که مالکیت - یعنی مناسبات فرد با شرایط طبیعی کار و تجدید تولید، طبیعت غیرارگانیکی را که می‌یابد و از آن خود می‌کند، پیکر عینی ذهنیت او - به عنوان یک عطیه (Albassen) از طرف وحدت کل، از طریق آن اجتماع خاص، در اختیار فرد قرار می‌گیرد. در این حال حکمران مطلق به صورت پدر همه اجتماعات کوچک‌تر بی‌شمار جلوه می‌کند و بدین طریق وحدت عمومی همه را تحقق می‌بخشد. از این رو اضافه محصول (که ضمناً به طور قانونی بر مبنای تملک واقعی به وسیله‌ی کار معین می‌شود [Infolge]) خود به خود به این وحدت برتر تعلق می‌گیرد. بنابراین به نظر می‌رسد که استبداد شرقی منجر به فقدان مالکیت می‌شود. ولی در حقیقت اساس آن مالکیت قبیله‌ای یا اشتراکی است که در اکثر موارد از طریق ترکیبی از مانوفاکتور و کشاورزی در اجتماع کوچک، که بدین ترتیب کاملاً خودبسته شده و تمام شرایط تولید و اضافه تولید را در بر می‌گیرد، به وجود می‌آید.

قسمتی از این اضافه کار متعلق به اجتماع برتر است که مآلابه صورت یک شخص متجلی می‌شود. این اضافه کار هم به منزله‌ی خراج و هم به عنوان کار اشتراکی برای بزرگ‌داشت وحدت، که قسمتی در وجود حکمران مطلق و قسمتی در هویت موجودیت قبیله‌ای تصوری خدادست *(Imagined tribal entity of the God)*، انجام می‌گیرد. از آنجاکه این نوع مالکیت اشتراکی عملأ در کار تحقق می‌یابد، می‌تواند به دو صورت ظاهر شود. اجتماعات کوچک‌تر ممکن است در کنار هم ولی مستقل از یکدیگر، به زندگی نباتی ادامه دهند و به همین ترتیب در هر

یک از این اجتماعات فرد با خانواده‌اش، مستقل از دیگران، روی قطعه‌زمینی که به او اختصاص داده شده است کار می‌کند. (همچنین مقدار معینی از کار، از یک طرف برای ذخیره‌ی اشتراکی - چیزی به مثابه بیمه - و از طرف دیگر برای پرداخت مخارج اجتماع، یعنی برای جنگ، عبادات مذهبی و غیره انجام می‌شود. سلطه‌ی اربابان، در بدی‌ترین معنای خود، فقط از این نقطه شروع می‌شود، به عنوان مثال در اجتماعات اسلامی و رومانی. گذار به سرواز و غیره از این جاست). ثانیاً، وحدت می‌تواند شامل یک سازمان‌بندی اشتراکی برای خود کار شود که به نوبه‌ی خود می‌تواند یک نظام واقعی را تشکیل دهد مثل مکزیکو و به خصوص پرو، بین سلت‌های قدیم و بعضی قبایل هندوستان. به علاوه همبایی (communality) در درون پیکر قبیله ممکن است به صورت نمایش وحدت آن در رئیس گروه خویشاوندی - قبیله‌ای، و یا به صورت یک مناسبت بین سران خانواده‌ها جلوه کند. مستبدانه‌تر یا دمکراتیک تر بودن اجتماعات از این جا ناشی می‌شود. از این‌رو شرایط اجتماعی برای تملک حقیقی از طریق کار، مثل سیستم‌های آب‌یاری (که در میان مردم آسیایی خیلی مهم است)، وسایل ارتباطی و غیره و کار وحدت برتر - حکومت مطلقه‌ای که مافوق اجتماعات کوچک‌تر قرار دارد - جلوه می‌کند. شهرها به معنای واقعی کلمه، فقط در نقاطی در جوار دهکده‌هایی برپا می‌شوند که موقعیت آن‌ها به‌طور خاص برای تجارت خارجی مناسب است، و یا در مکان‌هایی که رئیس دولت و فرمانداران‌اش (Satrap) درآمده‌های خود (اضافه‌محصول) را با کار، که به عنوان کارمايه‌ها (Labour-Funds) خرج می‌کنند، مبادله می‌نمایند.

* شکل دوم (مالکیت) مانند شکل اول به صور مختلف محلی، تاریخی و غیره در آمده است. این شکل محصول یک زندگی تاریخی پویاتر (Bewegten) محصول سرنوشت و تغییرات قبائل اصلی است. در این‌جا نیز اجتماع اولین پیش‌شرط است ولی برخلاف مورد اول، در این‌جا اجتماع جوهر نیست که افراد صرفاً عرض (Akzidenzen) آن باشند و یا این که صرفاً خود به خود اجزاء طبیعی آن

۲۲ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمايه‌داری

را تشکیل دهند و پایه در این جا زمین نیست بلکه شهر، به عنوان جای‌گاه به وجود آمده، (مرکز) سکنه‌ی روستا (زمین‌داران) است. برخلاف شکل دیگر که در آن ده صرفاً به صورت یک زائدی زمین بود، در اینجا حوزه‌ی زراعی به صورت قلمرو شهر است. هر قدر هم موانعی که زمین بر سر راه کسانی که آن را کشت می‌کنند و واقعاً تملک می‌کنند می‌گذارد، بزرگ باشند، باز هم مشکل نیست که با آن مناسبی، به عنوان طبیعت غیرارگانیک فرد زنده به عنوان کارگاه‌اش، وسیله‌ی کارش، موضوع کارش و وسیله‌ی معاش عامل، برقار کرد. مشکلاتی که یک اجتماع سازمان یافته با آن‌ها روبرو می‌شود فقط می‌تواند از جانب اجتماعات دیگر برخیزد که یا زمینی را قبل‌اً تصرف کرده‌اند یا مزاحم اشغال آن توسط این اجتماع می‌شوند. بنابراین جنگ به صورت کار بزرگ همگانی، کار بزرگ اجتماعی تلقی می‌شود و برای تصرف شرایط عینی برای موجود زنده یا برای حفظ و ادامه‌ی تصرف، ضرورت دارد. بنابراین اجتماع مرکب از گروه‌های خویشاوندی در درجه‌ی اول بر اساس خطوط نظامی، به منزله‌ی یک نیروی جنگی نظامی، سازمان‌بندی می‌شود و این یکی از شرایط موجودیت آن به عنوان یک مالک است. تمرکز سکونت در شهر پایه‌ی این سازمان جنگی است. ماهیت ساخت قبیله‌ای سبب می‌شود که گروه‌های خویشاوندی به صورت گروه‌های برتر و گروه‌های پست‌تر از هم تفکیک شوند، و این انفکاک اجتماعی به وسیله‌ی آمیزش قبائل فاتح و قبائل مغلوب و غیره بیشتر تکامل می‌یابد. در این‌جا زمین عمومی - به عنوان ملک دولت، زمین زراعی عمومی - از ملک خصوصی جدا است. برخلاف مورد اول مان ملک فرد در این‌جا ملک اجتماعی مستقیم نیست که در آن فرد جدا از اجتماع نه مالک، بلکه اشغال‌کننده‌ی زمین به شمار می‌رود. اوضاعی به وجود می‌آید که در آن ملک فردی برای ارزش یافتن (برخلاف سیستم‌های آب‌یاری شرقی) نیازی به کار اجتماعی ندارد؛ ممکن است خصیصه‌ی کاملاً بدوى قبیله در اثر حرکت تاریخ یا مهاجرت در هم بریزد؛ ممکن است قبیله از محل سکونت اصلی خود مجدداً حرکت کرده و در

خاک بیگانه مستقر شود و بدین طریق در شرایط کار بسیار نوینی قرار گرفته و انرژی‌های فرد تکامل بیشتری یابد. هر اندازه که این عوامل بیشتر به کار افتد - و هر چه که خصلت‌های اجتماعی قبیله بدین طریق بیشتر ظاهر شود، و باید هم به عنوان یک وحدت منفی در مقابل جهان خارج ظاهر شود، به همان اندازه بیشتر شرایطی به وجود می‌آیند که شخص بتواند مالک خصوصی زمین - یک قطعه‌ی مشخص - شود که کشت خاص آن متعلق به او و خانواده‌ی اوست.

اجتماع - به مثابه یک دولت - از طرفی مناسبت این مالکین خصوصی آزاد و مساوی با یک دیگر، مجموعه‌ی آنها در مقابل جهان خارج - و در عین حال محافظ آنها است. اجتماع بر این فاکت استوار است که اعضای اش از مالکین کارکن زمین (working owners of the land) و دهقانان خردمند تشكیل شده؛ ولی به همین قیاس استقلال دومی عبارت است از مناسبت متقابل آنها به عنوان اعضاء اجتماع و نگاهداری زمین زراعی عمومی (زمین همگانی) برای رفع نیازهای عمومی و جلال عمومی و غیره. عضویت در اجتماع به عنوان پیش‌شرطِ تملک زمین باقی می‌ماند. ولی فرد در مقامِ خود به عنوان عضو اجتماع، یک مالک خصوصی است. مناسبت او با ملک خصوصی اش، هم یک مناسبت با زمین است و هم [یک مناسبت] با وجود خویشن به عنوان یک عضو اجتماع، و بقاء او به عنوان یک عضو، بقاء اجتماع است و برعکس و غیره. از آنجا که اجتماع، گرچه در اینجا هم یک مخصوص تاریخ بالفعل است و هم چیزی است که افراد از آن بدان شکل آگاهی دارند، بنابراین منشاء داشته است، ما پیش‌شرطِ مالکیت برای زمین را داریم یعنی برای مناسبتِ عامل کارکن با شرایط طبیعی کارش به عنوان تعلق او. اما این "تعلق" از طریق موجودیت او به عنوان یک عضو دولت، از طریق موجودیت دولت اعمال می‌شود - یعنی از طریق یک پیش‌شرط که الهی تلقی می‌شود و غیره^(۱).

۱ این جمله‌ی مارکس را می‌توان به این معنی هم ترجمه کرد: چون اجتماع، گرچه در اینجا

۳۴ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمايه‌داری

تمرکز در شهر است و زمین قلمرو آن است؛ کشاورزی کوچک که به خاطر مصرف مستقیم تولید می‌کند؛ مانوفاکتور به عنوان کار فرعی خانگی، کار زنان و دختران (ریستندگی و بافندگی) یا کسب موجودیت مستقل در بعضی مشاغل حرفه‌ای (fabri وغیره). پیش شرط ادامه‌ی حیات اجتماع، بقاء تساوی بین دهقانان خودبستده‌ی آزاد آن است، و کار فردی آن‌ها به عنوان شرط ادامه‌ی وجود مالکیت آن‌ها. مناسبت آن‌ها با شرایط طبیعی کار مالکانه است؛ ولی کار شخصی دائمًا باید این شرایط را به عنوان شرایط واقعی و عنصر عینی شخصیت فرد، کار شخصی او، مسجل کند.

از طرف دیگر تمايل اين اجتماع کوچک جنگی، آن را از اين حدود فراتر می‌راند و غیره (روم، یونان، یهود و غیره). همان‌طور که نی‌ببور (niebugr) می‌گويد «هنگامی که پیش‌گویان، نوما (numa) را از تصویب الهی انتخاب او مطمئن کردند، اولین اشتغال خاطر این سلطان زاهد، عبادت خدايان نبود بلکه بشری بود. او زمینی را که رومولوس (romulus) در جنگ فتح کرده و رها نموده بود تقسیم کرد؛ او عبادت ترمینوس (terminus) - خدای سنگ‌های مرزی) را پایه‌ریزی کرد. همه‌ی قانون‌گذاران کهن و بیش‌تر از همه موسی، موفقیت دستاير خود را برای تقوی، عدالت و آداب اجتماعی (Sitte) نیک، بر پایه‌ی تملک زمین، یا لاقل بر پایه‌ی تصاحب ارثی مطمئن زمین، برای بیش‌ترین تعداد ممکنه از شهروندان، گذاشتند» (تاریخ روم، جلد ۱ - صفحه‌ی ۲۴۵، چاپ دوم). فرد در آن‌چنان شرایطی برای تأمین زندگی اش قرار داده شده که هدف اش جمع‌آوری ثروت نیست بلکه خودبستگی، تجدیدی تولید خود به عنوان عضوی از اجتماع است؛ تجدید تولید خود به عنوان

نه تنها یک محصول تاریخ بالفعل است، بل که چیزی است که افراد از آن به آن شکل آگاهی دارند، بنابراین منشاء داشته است (و بنابراین هست) پیش شرط مالکیت برای زمین، یعنی برای مناسبت عامل کارکن با شرایط طبیعی کارش به عنوان تعلق او. (عادت مارکس به حذف افعال معین باعث می‌شود که گاه نتوان معنای جمله او را بدون ابهام ترجمه کرد).

مالک یک قطعه زمین و، در آن مقام، به عنوان یک عضو کمون^(۱). ادامه‌ی کمون، تجدید تولید تمام اعضای اش به عنوان دهقانان خودبسته است که اضافه‌وقت آن‌ها دقیقاً به کمون، کار برای جنگ و غیره، تعلق دارد. تملک کار شخصی از طریق تملک شرایط کار - قطعه زمینی، که خود به وسیله‌ی وجود اجتماع تضمین می‌شود، [اجتماعی] که به نوبه‌ی خود به وسیله‌ی اضافه کار اعضای اش به صورت خدمت نظام و غیره حفظ می‌شود - اعمال می‌گردد. عضو اجتماع، خود را نه از طریق همکاری در کار ثروت‌زا، بلکه از طریق همکاری در کار برای منافع (حقیقی یا خیالی) اجتماع، که به منظور حفظ هم‌ستگی در انعکاس خارجی و داخلی اش (nach aussen und innen) است، تجدید تولید می‌کند. ملک رسماً متعلق به شهروند رومی است، مالک خصوصی زمین، فقط به خاطر رومی بودن مالک است ولی هر رومی یک زمین‌دار خصوصی هم هست.

نوع دیگر مالکیت افراد کارکن اعضای خودبسته‌ی اجتماع در شرایط طبیعی کارشان، شکل ژرمنی (germanic) است. در این شکل هر عضوی از اجتماع، بر خلاف شکل بالاخص شرقی، شریک ملک اجتماعی نیست (جایی که [شکل شرقی] مالکیت فقط به صورت مالکیت اجتماعی وجود دارد و هر فرد عضو اجتماع فقط صاحب یک قطعه‌ی خاص به صورت ارثی یا غیرارثی است، زیوا در این شکل هر جزء از ملک به فرد به خاطر خودش تعلق نمی‌گیرد بلکه به عنوان یک بخش مستقیم از اجتماع و در نتیجه به عنوان کسی که در وحدت مستقیم با اجتماع و نه جدا از آن است، تعلق می‌گیرد. بنابراین فرد فقط یک صاحب است. چیزی که وجود دارد فقط مالکیت اجتماعی و تصاحب شخصی است. ممکن است شرایط تاریخی و محلی و غیره ویژگی این تصاحب را در رابطه با مالکیت اجتماعی به اشکال گوناگون تغییر دهند، بسته به این که کار توسط صاحب خصوصی در ازوا

۱- این جمله در متن اصلی به انگلیسی نوشته شده است.

۳۶ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمايه‌داری

انجام می‌شود یا این که به نوعی خود به وسیله‌ی اجتماع معین می‌شود، یا به وسیله‌ی وحدت که ماقوچ اجتماع خاصی قرار دارد) و نه این که زمین [در شکل ژرمنی] به عنوان زمین رومی، توسط اجتماع اشغال می‌شود مانند شکل رومی، یونانی (به طور خلاصه کلاسیک کهن). [در کلاسیک کهن] قسمتی از زمین به صورت زمین زراعی عمومی (زمین همگانی) به صور مختلف در اختیار اجتماع، جدا از اعضاء، باقی می‌ماند؛ بقیه‌ی زمین تقسیم شده و هر قطعه‌ی آن به خاطر ملک خصوصی بودن، قلمرو یک رومی بودن، زمین رومی است و قسمتی از آزمایش‌گاهی است که متعلق به اوست؛ بر عکس، او رومی است فقط از آنجاکه صاحب این حق حاکمیت بر قطعه‌ای از خاک رومی است. در عهد کهن حروفه‌های شهری و تجارت را به دیده‌ی حقارت، و کشاورزی را به دیده‌ی احترام منگریستند؛ در قرون وسطی منزلت اجتماعی آن‌ها معکوس شد حق استفاده از زمین عمومی به وسیله‌ی تصاحب، در اصل فقط متعلق به پاتریسین‌ها^(۱) (Patricians) بود که بعداً آن‌ها آن حق را به کلیانت‌های خود اعطاه کردند و اگذاری ملک از زمین زراعی عمومی منحصرآ متعلق به پله‌بین‌ها (Plebeians) بود و تمام و اگذاری‌ها به نفع پله‌بین‌ها و در آن سهمی در زمین عمومی. اگر ناحیه‌ی دور حصار شهر را مستثنی کنیم، مالکیت زمین به معنای دقیق آن در اصل فقط در دست پله‌بین‌ها بود (اجتماعات روستایی بعداً جنب شدند) ذات پلبه‌های رومی به عنوان یک تعاملیت از کشاورزان به نحوی که شرح‌اش در مالکیت شهروندی آن‌ها آمده است. مردم عهد کهن متفقاً کشت‌کاری را به عنوان فعالیت Quiritaian

۱ در فارسی می‌توان، با در نظر گرفتن دوره‌ی تاریخی و روابط تولیدی عهد کهن، پاتریسین‌ها را اشرف و پله‌بین‌ها را عوام تعریف کرد. پس از انحلال این مناسبات، در دوره‌ی اگوستین ثروت‌مندان را پاترون (patron) و کسانی را که تحت نظر پاترون‌ها قرار داشتند، کلیانت می‌گفتند. معیار پاترون یا کلیانت بودن میزان ثروت بود نه اصل و نسب.

شایسته‌ی مردان آزاد مدرسه برای سر بازان می‌انگلشتند مایمی (Stamm)^(۱) کهن ملت در آن [کشاورزی] حفظ می‌شود؛ در شهرهای جایی که سوداگران خارجی و صنعتگران به امید منفعت مستقر می‌شوند همان‌طور که بومی‌ها به آنجامهای جوت می‌کنند [مایه] تغییر می‌پذیرد. در جاهایی که بودجه‌داری وجود دارد، برده‌ی آزادشده معاش خود را در این گونه فعالیت‌ها جست‌وجو می‌کند و غالباً ثروت می‌اندوزد، بنابراین در عهد کهن این نوع فعالیت‌ها عموماً در دست آنان و بدین جهت برای شهروندان ناشایست بود؛ از این‌رو پذیرفتن موتیمی شهروندی کامل برای صاحبان حرف‌اقدام خطیر بود (یونان‌ها معمولاً آن‌ها را از این موتیم محروم نگاه می‌داشتند). «هیچ رومی اجازه نداشت که زندگی پیشه‌وری یا حرف‌مندی را برگزیند» مردم عهد کهن برخلاف تاریخ شهری قرون وسطی، مفهومی از غرور و تشخض صنفی نداشتند و حتی در آن زمان نیز با غلبه‌ی صنف‌ها بر دو دمان‌های اشرافی روح نظامی‌گری رو به زوال رفت و بالاخره منسخ شد و در نتیجه به همین متوال احترام خارجی نسبت به شهر و آزادی آن.

قبائل (Stamme) دولت‌های کهن به دو طریق تشکیل می‌شدند یا از طریق خویشاوندی و یا بر حسب منطقه. قبائل خویشاوندی از نظر تاریخی قبل از قبائل منطقه‌ای به وجود آمدند و بعد تقریباً در همه‌جا جای خود را به آن‌ها دادند افزایش ترین و سخت‌ترین شکل آن‌ها نهاد کاسته‌است، که به صورت جدا از یکدیگر، بدون داشتن حق ازدواج با یکدیگر و با منزالت اجتماعی کاملاً متفاوت وجود دارند هر یک با شغل انحصاری و غیرقابل تغییر خویش. قبائل منطقه‌ای در اصل منطبق بر تقسیم ناحیه به بخش‌ها (Gau) و دهات بودند به طوری که در آتیکا (Attica) در زمان کلایستان‌ها (Kleisthenes) هر مردی که ساکن یک ده بود به عنوان دموتس (Demotes) (دهاتی) آن ده و به عنوان یک عضو فیل (Phyle - قبیله) ناحیه‌ای که ده متعلق به آن بود ثبت می‌شد به هر حال معمولاً اختلاف او صریحت‌نظر از محل سکونت‌شان در همان فیل و همان

۱ Stamm را قبیله هم می‌توان ترجمه کرد.

هم باقی می‌مانندند و بنابراین به این تقسیم‌بندی، ظاهر اشتراق از ریشه‌ی جد و آبایی می‌دادند گروه‌های خویشاوندی (تیره Gentes) رومی از خویشاوندان خونی تشکیل نمی‌شدند سیسرو (Cicero) هنگام ذکر نام خانوادگی به ریشه از مردان آزاد توجه می‌کند اعضای تیره‌های رومی معابد عمومی (sacra) داشتند ولی این در زمان سیسرو از بین رفته بود. توارث مشترک از کسانی که بدون وصیت مرده یا اقوام نزدیک نداشته اند از همه بیش‌تر دوام یافت. در کهن‌ترین زمان‌های اعضاي تیره وظیفه داشتند که به خویشاوندان خود که برای مسائل غیرمعمولی احتیاج به یاری داشتند کمک کنند (این امر در بین زرمن‌ها عموماً وجود داشت و بین دیتمارشن (dithmarschen) از همه بیش‌تر دوام یافت). تیره یک نوع صنفه سازمانی عام‌تر از گروه‌های خویشاوندی در دنیا کم و وجود نداشت. بدین طریق در میان گالها (Gaels)، کمبل‌های (Campbells) اشرافی و واسال‌های آن‌ها یک طایفه را تشکیل می‌دادند^(۱) چون پاتریسین بیش‌تر نمایندگی اجتماع را دارد، او صاحب زمین زراعی عمومی است و از آن توسط کلیانت‌های خود و غیره استفاده می‌کند (همچنین به تدریج آن را تحت تملک در می‌آورد).

اجتمع ژرمنی در شهر متمرکز نیست؛ تمرکزی که به اجتماع یک موجودیت خارجی و مجزا از فرد فرد اعضاي اش می‌دهد - شهر مرکز زندگی روستایی، محل سکونت کارگران زمین، همین‌طور مرکز جنگی است . تاریخ عهد کهن کلاسیک، تاریخ شهرهایی که مبنی بر زمین‌داری و کشاورزی است؛ تاریخ آسیا یک نوع وحدت افتراق‌نیافته‌ی شهر و روستا است (یک شهر بزرگ را در معنای صحیح باید صرفاً یک اردوی شاهانه دانست که بر روی سامان اقتصادی واقعی قرار گرفته است)؛ قرون وسطی (دوران ژرمنی) با مناطق روستایی به عنوان جای‌گاه تاریخ آغاز می‌شود که تکامل بعدی آن به تضاد شهر و روستا می‌رسد؛ (تاریخ

۱ جملات اخیر، که با قلم متفاوت نوشته شده اند توسط مارکس از کتاب نیپور به اسم تاریخ روم نقل شده است. (متترجم انگلیسی)

جدید، شهری شدن مناطق روستایی است، و نه برخلاف عهد کهن، روستایی شدن شهر.

* (۱) هم‌بستگی در شهر، به اجتماع یک نوع موجودیت اقتصادی می‌دهد؛ صرف وجود شهر چیزی غیر از صرفاً تعددی از خانه‌های جداگانه است. در این جا کل، متشکل از اجزاء مجزای خود نیست. آن، یک شکل ارگانیسم مستقل است. در میان ژرمن‌ها که هر یک از سران خانواده‌ها در جنگل‌ها زندگی می‌کنند و از هم با فواصل زیاد مجزا هستند، اجتماع، حتی از منظر خارجی، صرفاً به موجب همه‌ی اقدامات هم‌بستگی اعضا‌ی اش وجود دارد، گرچه وحدت آن‌ها موجود در خود، در ریشه‌ی زیان و تاریخ و گذشته‌ی مشترک و غیره متجسم (gestzt) است. بنابراین اجتماع به صورت یک انجمن (association) است نه یک اتحادیه (union)، به صورت یک توافق (einigung) است که عامل‌های مستقل آن زمین‌داران هستند و نه به صورت یک وحدت. بنابراین در حقیقت اجتماع به صورت یک دولت، یک وجود سیاسی، آن‌طور که در عهد کهن بود، وجود ندارد، زیرا به صورت یک شهر موجودیت ندارد. وقتی اجتماع بخواهد موجودیت واقعی یابد، زمین‌داران آزاد بایستی یک مجلس همگانی تشکیل دهند، مثلاً در روم، اجتماع صرف‌نظر از این نوع مجالس، در وجود خود شهر و مأموریتی که بر راس آن گماشته شده‌اند و غیره، موجودیت دارد.

درست است که زمین زراعی عمومی، زمین همگانی یا زمین مردم، جدا از ملک افراد، در بین ژرمن‌ها هم وجود دارد. این زمین شامل شکارگاه‌ها، مراتع عمومی و زمین‌های جنگلی و غیره، یعنی آن قسمت‌هایی از زمین است که اگر قرار باشد در این شکل خاص‌اش به عنوان یک وسیله‌ی تولید به کار رود غیرقابل تقسیم‌بندی است.

۱ در اینجا دفتر جدیدی از یادداشت‌های مارکس به عنوان "دفتر ۵، فصل سرمایه. بقیه شروع می‌شود. تاریخ دفتر ژانویه ۱۸۵۸ است (شروع ۲۲ ژانویه).

ولی زمین‌زراعی عمومی بر خلاف نوع رومی، به صورت موجودیت اقتصادی خاص دولت، در جوار زمین‌داران خصوصی - که این زمین‌داران خصوصی به عبارت صحیح مالکین خصوصی هستند چراکه از استفاده از زمین‌زراعی عمومی مانند پله‌بین‌ها برکنار و یا محروم هستند - ظاهر نمی‌شود. زمین‌زراعی عمومی در بین ژرمن‌ها به صورت صرفاً یک ضمیمه‌ی ملک فردی جلوه می‌کند و تنها به این جهت به عنوان ملک شمرده می‌شود که از آن به عنوان ملک عمومی یک قبیله در مقابل قبائل متخاصم دفاع می‌شود. تملک فرد از طریق اجتماع ظاهر نمی‌شود بلکه وجود اجتماع و تملک اجتماعی، از طریق - یعنی به صورت روابط متقابل - عامل‌های مستقل متظاهر می‌شود.

هر یک خانواده، در باطن، یک اقتصاد کامل را در خود دارد و یک مرکز تولیدی مستقل را می‌سازد (مانوفاکتور - صرفاً کار فرعی زنان و غیره). در عهد کهن کلاسیک، شهر با قلمرو اطراف‌اش یک کل اقتصادی را تشکیل می‌داد، و در دنیای ژرمنی هر یک خانه، که خود صرفاً به صورت یک نقطه در زمینی که متعلق به آن است ظاهر می‌شود، یک کل اقتصادی را تشکیل می‌دهد؛ تمرکزی از مالکان متعدد وجود ندارد، بلکه خانواده یک واحد مستقل است. در شکل آسیایی (یا اقلأً به طور عمدی) ملک وجود ندارد، بلکه فقط تصاحب‌های تک‌تک وجود دارد؛ و به عبارت صحیح، اجتماع مالک واقعی است، و از این رو مالکیت فقط به صورت مالکیت اجتماعی در زمین است. در عهد کهن (رومی‌ها به عنوان نمونه‌ی کلاسیک به صورت خالص‌ترین و واضح‌ترین شکل آن) یک شکل متضاد مالکیت دولتی زمین و مالکیت خصوصی زمین وجود دارد، به صورتی که دومی از طریق اولی اعمال می‌شود، یا اولی فقط در این شکل دوگانه وجود دارد. بنابراین مالک خصوصی زمین در عین حال یک شهروند است (urban citizen). از نظر اقتصادی، شهروندی را می‌توان به بیان ساده‌تری، به عنوان شکلی که کشاورز به آن طریق در شهر زندگی می‌کند، اظهار داشت. در شکل ژرمنی کشاورز شهروند نیست، یعنی شهر زندگی می‌کند، اظهار داشت. در شکل ژرمنی کشاورز شهروند نیست، یعنی

مقیم شهر نیست، بلکه پایه‌اش مسکنِ خانوادگیِ مستقل و منفرد است که وثیقه‌اش آمیزش با سایر مسکن‌های مشابهِ مردمانی از همان قبیله و تشکیل مجالس همگانی گاهی آن‌ها به خاطر جنگ، دین، حل و فصل دعاوی قانونی وغیره است که ضامن متقابل آن‌هاست. در این شکل، مالکیتِ فردیِ زمین به صورت شکل متضاد با مالکیت اجتماعی زمین ظاهر نشده و از طریق اجتماعِ اعمال نمی‌شود، بلکه قضیه معکوس است. اجتماع فقط در مناسبات متقابل افراد زمین‌دار موجودیت دارد. ملک اجتماعی فقط به صورت ملحقة‌ی اجتماعی، برای هر یک مسکن خویشاوندی و تملک‌های زمین، جلوه می‌کند. اجتماع نه جوهر است که فرد صرفاً به صورت عَرض آن باشد و نه عام است که در ذهن بشر و در واقعیت شهر و ضرورت‌های مدنی آن، مجزا از هستی اقتصادی جداگانه اعضای اش، وجود و هستی داشته باشد. بر عکس، از یک طرف، عنصر مشترک زبان و هم‌خونی وغیره است که به متزله‌ی مقدمه‌ی (Premise) لازم برای فرد مالک است؛ ولی از طرف دیگر فقط در مجالسِ همگانی واقع شده‌اش برای مقاصد اجتماعی، هستی واقعی دارد؛ و از آنجا که در شکارگاه و مراتع وغیره مورد استفاده‌ی اجتماع یک موجودیت اقتصادی مجزا دارد، بدین طریق توسط هر فرد مالک در مقام مالک و نه در مقام نماینده‌ی دولت (مثل روم)، مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اصل، نه اتحادِ دارندگان، بلکه ملک عمومی افراد دارنده است که وجودی برای خود در شهر، به صورت مجزا از افراد عضو، دارد. در این‌جا نکته‌ی تعین‌کننده این است: در تمام این آشکال که مالکیت زمین و کشاورزی اساس نظم اقتصادی را می‌سازند و در نتیجه هدفِ اقتصادیِ تولید، ایجاد ارزش استفاده و تجدیدِ تولید فرد، در رابطه‌ی مشخصِ معین با اجتماع‌اش است که اساس آن اجتماع را تشکیل می‌دهد، این عناصر را می‌یابیم:

- ۱- تملکِ شرایطِ طبیعیِ کار، تملکِ زمین به عنوان ابزار اصلی کار، هم به عنوان آزمایشگاه و هم مخزن مواد خام آن؛ ولی تملک نه به وسیله‌ی کار بلکه به عنوان شرط مقدماتی کار، فرد صرفاً شرایط عینی را متعلق به خودش می‌داند، به

عنوان طبیعتِ غیرارگانیک ذهنیت خودش، که خود را از طریق آن‌ها تحقق می‌بخشد. شرط عینی عمدی کار، خود نه به صورت محصول کار، بلکه به صورت طبیعت جلوه می‌کند. از طرفی فرد زنده را داریم و از طرف دیگر زمین را به عنوان شرط عینی تجدید تولیدش.

۲- طرز برخورد نسبت به زمین، زمین به عنوانِ ملکِ فرد کارکن این معنی را می‌دهد که بشر از ابتدا چیزی بیش از تحرید "فرد کارگن" است، بلکه یک شیوه‌ی موجودیت عینی در دارندگی اش از زمین دارد که مقدم بر فعالیت اوست و به صورت نتیجه‌ی صرف آن نیست، و همان‌قدر پیش‌شرط فعالیت اوست که پوست او و حواس او، زیرا همه‌ی پوست و اندام حواس نیز تکامل می‌یابند و تجدید تولید می‌شوند و غیره. در روند زندگی، آن‌ها نیز مفروض (presupposed) هستند. چیزی که بلاfacile واسطه‌ی این طرز برخورد است موجودیت فرد به عنوان یک عضو یک اجتماع است که کم‌وبیش به طور طبیعی تحول و تغییر یافته است - موجودیتِ بدوى او به عنوان قسمتی از قبیله و غیره.

یک فرد منفرد همان‌طور که نمی‌توانست صحبت کند، نمی‌توانست صاحب ملک باشد. او فقط می‌توانست حداقل مانند حیوانات صاحب ملک باشد. او فقط می‌توانست حداقل مانند حیوانات از بر آن زندگی کند. رابطه با خاک به عنوان ملک، همیشه از طریقِ اشغال مسالمت‌آمیز یا قهر‌آمیز زمین به وسیله‌ی قبیله یا اجتماع، به شکلی کم‌وبیش بدوى و یا از نظر تاریخی تکامل یافته، سرچشمه می‌گیرد. فرد هیچ‌گاه نمی‌تواند در انزواجِ کاملِ صرفاً یک کارگنِ آزاد ظاهر شود. اگر تصور بر این است که شرایط عینی کارش به او تعلق دارند، او خود به طور ذهنی مفروض شده است که به اجتماعی تعلق دارد که واسطه‌ی مناسب است او با شرایط عینی کار است. برعکس، موجودیتِ واقعی اجتماع به وسیله‌ی شکل خاص مالکیتِ شرایطِ عینی کار معین می‌شود. تملکی که در یک اجتماع از طریق موجودیت آن عملی می‌شود ممکن است به صورت ملک اجتماعی جلوه کند، که به شخص فقط تصاحب خاک

را می‌دهد نه مالکیت خصوصی را، و یا ممکن است به صورت شکل دوگانه‌ی مالکیت دولتی و شخصی ظاهر شود که در کنار یک دیگر هم زیستی می‌کنند، ولی به صورتی که اولی را پیش‌شرط دومی می‌سازد، به‌طوری که فقط شهروند مالک خصوصی هست و باید باشد، در حالی که از طرف دیگر ملک او در ظرفیت شهروند نیز یک موجودیت جدا دارد. آخر این‌که، ملک اجتماعی ممکن است فقط به صورت مُلحقه‌ای به ملک خصوصی، که در این مورد اساس را تشکیل می‌دهد، درآید؛ در این مورد اجتماع موجودیتی نخواهد داشت به جز در مجالس همگانی اعضاء‌اش و در آمیزش آن‌ها برای مقاصد مشترک.

اشکال مختلف مناسبات اعضای اجتماعات قبیله‌ای با زمین قبیله‌ای که در آن سکونت گزیده است، قسمتی وابسته است به خصیصه‌ی طبیعی (naturanlagen) قبیله و قسمتی به شرایط اقتصادی که تحت آن قبیله واقعاً مالکیت‌اش را بر زمین اعمال می‌کند؛ یعنی ثمره‌های آن را به وسیله‌ی کار تملک می‌کند. و این به نوبه‌ی خود وابسته است به آب و هوا، خصوصیات فیزیکی خاک، روش‌های استفاده که منوط به آن است، مناسبات با قبایل متخاصم یا همسایه، تعدیلات دیگری که در اثر مهاجرت، وقایع تاریخی و غیره به وجود می‌آید. اگر چنین اجتماعی بخواهد به طریق قدیم ادامه یابد، تجدید تولید اعضای اش تحت شرایط عینی متصوراً معلوم، ضروری است. خود تولید و پیش‌رفت جمعیت (که این نیز مربوط به تولید می‌شود) ضرورتاً به تدریج این شرایط را حذف می‌کند؛ آن‌ها را به جای تجدید تولید کردن، متنلاشی می‌کند و غیره، و همین‌طور که این امر صورت واقع می‌یابد، اجتماع همراه با مناسبات مالکیتی که بر اساس آن‌ها بنا شده بوده زوال یافته و می‌میرد.

شکل آسیایی لزوماً از همه بیش‌ترو و لجوچانه‌تر دوام می‌آورد. این به خاطر اصل اساسی‌ای است که [این شکل] بر پایه‌ی آن بنا شده است، یعنی این‌که فرد از اجتماع مستقل نمی‌شود؛ این‌که دایره‌ی تولید خودبسته است، اتحاد کشاورزی و حرف‌مانوفاکتوری و غیره. اگر فرد مناسبات خود را با اجتماع عوض کند، او هم اجتماع و

هم مقدمه‌ی اقتصادی آن را تغییر داده و بی‌پایه می‌کند؛ بر عکس، تعدیل این مقدمه‌ی اقتصادی - به وسیله‌ی دیالکتیک خودش، بی‌مایه‌شدن خودش و غیره، حاصل می‌شود. به خصوص به تأثیر جنگ و فتوحات توجه شود. در حالی که مثلاً در روم این یک قسمت اساسی شرایط اقتصادی خود اجتماع است، خود رشته‌ی واقعی‌ای را که اجتماع بر آن قرار دارد در هم می‌شکند.

در تمام این آشکال اساس‌تحول تجدید تولید مناسبات بین فرد و اجتماع است که داده فرض شده است این مناسبات ممکن است کم‌یابیش بدروی باشند، کم‌یابیش نتیجه‌ی تاریخ باشند ولی در سنت ثبت شده‌اند و یک موجودیت عینی قطعی از قبل معین شده، هم از جهت مناسبات با شرایط کار، و هم مناسبت بین یک شخص و هم‌کاران‌اش و هم‌قبیله‌ای‌های اش و غیره [یافته‌اند]. بنابراین چنین تحولی از همان آغاز محدود است، ولی وقتی که از حدود فراتر رفت، به زوال و تلاشی می‌انجامد. مانند تحول برده‌داری، تمرکز مالکیت زمین، مبادله، اقتصاد پولی، فتوحات و غیره در میان رومی‌ها. معهذا همه‌ی این عناصر تا حدی با پایه سازگارند و تنها ادامه‌ی (Extension) بی‌ضرر و یا صرفاً سوءاستفاده از آن به نظر می‌رسند. بدین ترتیب در یک حوزه‌ی معین تکامل قابل ملاحظه‌ای میسر است. افراد ممکن است بزرگ به نظر رسند. ولی در این حالت تکامل فرد یا جامعه غیرقابل تصور است زیرا چنین تحولی با مناسبات اصلی در تضاد است.

در میان مردم عهد کهن حتی یک بار هم به یک بررسی در مورد این که چه نوع مالکیت زمین و غیره بارورتر است، یا این که حداکثر ثروت را به وجود می‌آورد، بخورد نمی‌کنیم. به نظر نمی‌رسد هدف تولید ثروت باشد، گرچه کاتو (Cato) ممکن است با منفعت‌ترین نوع کشت مزارع را بجوييد و يا حتى بروتوس (Brutus) با بالاترین نرخ ممکن سود پول وام بدهد. بررسی همیشه حول این است که چه نوع مالکیت بهترین نوع شهروند را می‌سازد. ثروت به عنوان یک هدف برای خود، فقط در میان سوداگرانی چند دیده می‌شود، انحصارگران تجارت حمل و نقل - که در

سوراخ‌سبه‌های جهانِ کهن مثل یهودیانِ جامعه‌ی قرون وسطی می‌زیستند. ثروت از جانبی یک شیئی است که در اشیاء تحقق می‌یابد، در محصولات مادی، در مقابل بشر، که یک عامل است. از طرف دیگر [ثروت] در ظرفیت‌اش به عنوان ارزش، تنها به صورت حقی است برای تحت فرمان‌گرفتنِ کارِ مردم دیگر، نه به قصد غلبه، بل که برای لذت خصوصی و غیره. [ثروت] در تمام آشکال‌اش به شکل شیئی جلوه می‌کند، چه به شکل اشیاء و چه به شکل مناسبات توسط اشیاء، که در بیرون، و یا گویی تصادفاً در کنار فرد، است.

بنابراین، این مفهوم کهن که [بر اساس آن] بشر همیشه به عنوانِ هدفِ تولید جلوه می‌کند (هرقدر هم که تعریفی به‌طور تنگ‌نظرانه ناسیونالیست، مذهبی یا سیاسی باشد) خیلی رفیع‌تر از جهان نو است که در آن هدفِ بشر تولید است، و هدفِ تولید ثروت. ولی در حقیقت وقتی که شکل تنگ‌نظرانه‌ی بورژوازی کنار گذاشته شود، ثروت چیست جز جهان‌شموليِ نیازها، استعدادها، لذات، نیروهای تولیدی و غیره‌ی افراد که برای مبادله‌ی جهانی تولید می‌شود؟ [ثروت] چیست جز تکوینِ کاملِ حاکمیتِ انسانی بر نیروهای طبیعت، نیروهای آن‌چه که طبیعت نامیده می‌شود و نیروهای طبیعتِ خود؟ چه چیزی جز به کمال رساندنِ مطلقِ استعدادهایِ خلاقِ خویش، بدون هیچ پیش‌شرطی جز تحولِ تاریخی پیشین که تمامیتِ این تحول را می‌سازد، یعنی تحولِ تمامیِ آن‌چنان نیروهای بشر که با هیچ معیار از پیش‌به وجود آمده‌ای سنجیده نمی‌شود - هدف در خود؟ این چیست به جز موقعیتی که بشر خود را به شکل تعیین‌شده‌ای تجدیده تولید نمی‌کند، بل که تمامیت خود را تولید می‌کند؟ جایی که او نمی‌خواهد آن‌چه که شده است بماند، بل که در حرکتِ مطلقِ شدن است؟ در اقتصاد سیاسی بورژوازی - و در دوران تولیدی که منطبق بر آن است - این تکوینِ کاملِ چیزی که در درون بشر است به صورت از خود بیگانگی تام جلوه می‌کند و نابودکردن تمام هدف‌های ثابت یک‌جانبه به عنوان قربانی‌کردن خود هدف، در مقابل یک اضطرار به‌کلی خارجی. بنابراین دنیای

کودکانه‌ی کهن از یک جهت عالی‌تر جلوه می‌کند؛ و این تا آن‌جا صادق است که ما به دنبال شکل بسته، صورت و حد تعیین‌شده بگردیم. عهد کهن رضایت محدودی ایجاد می‌کرد، در حالی که دنیای نو ما را ناراضی باقی می‌گذارد، یا جایی که راضی از خود به نظر می‌رسد، مبتذل و موذی (gemein) است.

* چیزی را که آقای پرودون منشاء فرااقتصادی (extra economic) مالکیت می‌خواند - که منظور او از این، مالکیت زمین است - مناسبات پیش‌بورژوازی فرد با شرایط عینی کار، و در وهله‌ی اول شرایط عینی طبیعی کار است. زیرا درست همان‌طور که عامل کارکن، یک فرد طبیعی^(۱)، یک هستی طبیعی است، بنابراین اولین شرط عینی کارش به صورت طبیعت، زمین، و یک پیکر غیرارگانیک جلوه می‌کند. او خود نه تنها پیکر ارگانیک است بلکه حتی به عنوان یک عامل طبیعت غیرارگانیک هم هست. این شرط چیزی نیست که او تولید کرده باشد بلکه چیزی است که آن را موجود می‌یابد؛ چیزی که در طبیعت موجود است و او آن را مفروض می‌داند. یک نکته‌ی دیگر قبل از آن‌که در تحلیل خود پیش برویم: بی‌چاره پرودون نه تنها می‌توانست بلکه حتی می‌بایست مجبور باشد که سرمایه و مزدکاری را، به عنوان آشکالی از مالکیت، متهم به [داشت] منشاء فرااقتصادی کند. زیرا این حقیقت که کارگر شرایط عینی کارش را مجزا از خود، به عنوان سرمایه می‌یابد، و این حقیقت که سرمایه‌دار، کارگران را بدون ملک، به صورت کارگران تجربیدی می‌یابد - مبادله‌ای که بین ارزش و کار زنده انجام می‌شود - یک روند تاریخی را متصور است، هرقدر هم که سرمایه و مزدکار خودشان این مناسبت را تجدید تولید کنند و آن را در میدان عینی و در عمق به کمال برسانند و همان‌طور که دیده‌ایم این روند تاریخی هم تاریخ تکاملی سرمایه و هم [تاریخ تکاملی] مزدکار است. به عبارت دیگر، منشاء فرااقتصادی مالکیت صرفاً به معنی منشاء تاریخی اقتصاد بورژوازی است، [یعنی]

۱ در پانوشت متن دست‌نویس مارکس به جای این عبارت آمده است: یک فرد زنده.

شکل‌های تولیدی‌ای که مقولات اقتصاد سیاسی به آن‌ها نمود تئوریک یا ایده‌آل می‌دهند. ولی این‌که ادعا شود که تاریخ قبل از بورژوازی و هر مرحله‌ی آن، اقتصاد (okonomie) خود و یک پایه‌ی اقتصادی حرفه‌ی خودش را دارد، در باطن صرفاً بیان این‌همان‌گویی است که زندگی بشر همیشه بر اساس نوعی تولید - تولید اجتماعی - قرار داشته، که مناسبات آن‌ها دقیقاً همان است که ما آن‌ها را مناسبات اقتصادی می‌نامیم.

* شرایط اصلی تولید نمی‌توانند در ابتدا خود به خود تولید شوند - آن‌ها نتیجه‌ی تولید نیستند. (به جای شرایط اصلی تولید، می‌توانیم بگوئیم: زیرا اگر این تجدید تولید از یک طرف به صورت تملک شیئی توسط عامل جلوه‌کننده، به همین ترتیب از طرف دیگر به عنوان قالب‌گرفتن و انقياد شیئی به وسیله و به خاطر یک هدف ذهنی جلوه می‌کند؛ تبدیل شکل شیئی‌ها به منتجه‌ها و مدافن فعالیت ذهنی). چیزی که احتیاج به توضیح دارد وحدت موجودات بشری زنده و فعال با شرایط طبیعی و غیرارگانیک متابولیسم آن‌ها با طبیعت، و بنابراین تملک طبیعت نیست؛ و نتیجه‌ی یک روند تاریخی نیست. چیزی را که ما باید توضیح دهیم جدایی این شرایط غیرارگانیک موجودیت بشر از این موجودیت فعال است، جدایی‌ای که فقط در مناسبات بین کارمزد و سرمایه به حد کمال می‌رسد.

در مناسبات بردۀ‌داری و سرواز چنین جدایی‌ای وجود ندارد؛ چیزی که واقع می‌شود این است که یک قسمت از جامعه با قسمت دیگر صرفاً به صورت شرایط غیرارگانیک و طبیعی تجدید تولید خود رفتار می‌کند. بردۀ با شرایط عینی کارشن‌هیچ‌گونه مناسبتی ندارد. بلکه خودش کار است، هم در شکل بردۀ و هم سرو، که در میان سایر چیزها (naturwesen) به عنوان شرط غیرارگانیک تولید در کنار گله و یا به عنوان یک زائدۀ زمین قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر: شرایط اصلی تولید به صورت پیش‌ضرورت‌های طبیعی و شرایط طبیعی موجودیت تولیدکننده جلوه می‌کنند، همان‌طور که پیکر جان‌دار او، گرچه توسط او تجدید تولید شده و تکامل

می‌یابد، در اصل توسط خود او برقرار نشده بلکه به عنوان پیش‌ضرورت او جلو می‌کند؛ هستی [جسمانی] خود او یک پیش‌ضرورت طبیعی است که به وسیله‌ی خود او برقرار نشده است. این شرایط طبیعی موجودیت، که او با آن‌ها به عنوان پیکر غیرارگانیک در رابطه است، یک خصیصه‌ی دوگانه داردند: آن‌ها، ۱- ذهنی و ۲- عینی هستند. تولیدکننده به صورت یک جزء از یک خانواده، یک قبیله، یک گرو مردم و غیره واقع می‌شود - که به طور تاریخی در نتیجه‌ی اختلاط و کشمکش دیگران شکل‌های مختلف به خود می‌گیرد. به عنوان یک چنین جزء از اجتماع است که او با یک [قسمت] تعیین‌شده‌ی طبیعت (بگذارید هنوز آن را زمین، خاک و گیاه‌نامیم) به عنوان هستی غیرارگانیک خودش، شرایط تولید و تجدید تولید خودش، مناسبت خود را دارد. او به عنوان جزء طبیعی اجتماع، در ملک اجتماع سهیم است و قسمت جداگانه‌ای از آن را در تصاحب خود می‌گیرد؛ همین طور امانتی دارد یک شهروند رومی به هنگام تولد، به صورت ایده‌آل (لاقل) حقی به زمین زراعی عمومی، و به صورت واقعی، حقی به فلان اندازه (Juggera) واحد سطح زمین و غیره دارد. ملک او، یعنی مناسبت او با پیش‌ضرورت‌های طبیعی تولیده به عنوان مال خودش، به واسطه‌ی عضویت طبیعی او در یک اجتماع اعمماً می‌شود. (تجزیید یک اجتماع که اعضای اش چیز مشترکی به جز زبان و غیره - و آن‌ها نه به طور کامل - ندارند، به وضوح محصول شرایط تاریخی خیلی دیرتر است برای مثال واضح است که فرد فقط به صورت عضو طبیعی یک اجتماع بشری است که با زبان اش به عنوان مال خودش مناسبت دارد. زیان، به صورت محصول یک فرآیند مهملات است. مالکیت هم همین طور است.

* زیان، خود همان‌قدر محصول اجتماع است، که از جهت دیگر، موجودی اجتماع است: مثل این است که هستی اجتماع برای خود صحبت می‌کند. تولید اجتماعی و مالکیت اجتماعی که مثلاً در پرو دیده می‌شود، به وضوح، شهادت ثانوی‌ای است که به وسیله‌ی قبایل فاتحی وارد و منتقل شده است که در موط

اصلی خود با مالکیت عمومی و تولید اجتماعی در آشکال قدیمی‌تر و ساده‌تر، مثل آشکالی که در هندوستان و بین اسلام‌ها وجود داشته است، آشنا بوده‌اند. همین‌طور مثلاً شکلی که در میان سلت‌ها (Celts) در ولز (Wales) وجود داشت به نظر می‌رسد که توسط فاتحین پیش‌رفته‌تر به آن‌جا وارد شده است و بنابراین ثانوی باشد. جامع‌بودن و کمال سیستماتیک این نظام‌ها تحت (هدایت) یک ابرقدرت نشانه‌ی منشاء دیرتر آن‌هاست. درست همان‌طور که فئودالیسمی که به انگلستان وارد شد از نظر صوری کامل‌تر از فئودالیسمی بود که به‌طور طبیعی در فرانسه رشد یافته بود.

در میان قبایل شبان چادرنشین - و همه‌ی خلق‌های شبان در اصل کوچنده هستند - زمین، مثل سایر شرایط طبیعت، در بی‌کرانی ابتدایی خود جلوه می‌کند؛ مثلاً در استپ‌های آسیا و فلات آسیا. گله در آن می‌چرد و غیره؛ یعنی به وسیله‌ی گله، که معاش مردم چادرنشین را تأمین می‌کند، مصرف می‌شود. آن‌ها، آن را به دیده‌ی ملک خود می‌نگرند، گرچه هیچ‌وقت آنرا تثبیت نمی‌کنند. در مورد شکارگاه‌های قبائل وحشی سرخ‌پوست امریکا وضع به این ترتیب است: قبیله ناحیه‌ی معینی را شکارگاه خود می‌شمارد و آنرا با زور در مقابل قبائل دیگر حفظ می‌کند، یا می‌خواهد قبائل دیگر را به‌зор از قلمرو مورد ادعای آن‌ها خارج کند. اجتماع در میان قبائل شبان چادرنشین در حقیقت همیشه متعدد است. گروه سیار، کاروان، دسته و اشکال برتر و پست‌تر از شرایط این شیوه‌ی زندگی به وجود می‌آیند. چیزی که تملک می‌پذیرد و تجدید تولید می‌شود فقط گله است نه خاک که هر جا که قبیله از آوارگی دست بر می‌دارد به صورت اجتماع موقتی از آن استفاده می‌کند.

بگذارید به بررسی وضعیت مردم اسکان یافته بپردازیم. تنها سدی که اجتماع در مناسبات خود با شرایط طبیعی تولید به عنوان مال خودش - به زمین - با آن روبرو است، یک اجتماع دیگر است که نسبت به آن شرایط به عنوان پیکر غیرارگانیک

۵۰ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمايه‌داری

خود از قبل ادعا داشته است؛ بنابراین یکی از اولین اشتغالات این گونه اجتماعات اولیه جنگ است، هم برای دفاع از ملک و هم برای کسب آن. (کافی است که صحبت از مالکیت اصلی در زمین کرد، زیرا در میان خلق‌های شبان مالکیت چنین محصولات طبیعی زمین مانند گوسفند در عین حال به معنای مالکیت چراگاه‌هایی هم که از آن عبور می‌کنند هست. به طورکلی مالکیت در زمین شامل مالکیت در محصولات ارگانیک آن هست). در جایی که خود بشر به عنوان یکی از شرایط تولید اسیر شده به شمار می‌آید - و این منشاء بردۀ داری و سرواز است - به زودی آشکال اصلی تمام اجتماعات را از پایه در هم ریخته و تغییر شکل می‌دهند و خود پایه‌ی آن‌ها می‌شوند. در نتیجه سامان ساده بدین وسیله به طور سلبی تعیین می‌شود.

* بنابراین در اصل مالکیت چیزی نیست جز طرز برخورد بشر به شرایط طبیعی تولید به عنوان مال او، به عنوان پیش‌ضرورت‌های موجودیت خود او؛ طرز برخورد او با آن‌ها به عنوان پیش‌ضرورت‌های طبیعی خودش، که به مثابه امتداد بدن‌اش است. در حقیقت او با شرایط تولیدش در هیچ مناسبی نیست، بلکه یک موجودیت دوگانه دارد، ذهناً به عنوان خودش و عیناً در این شرایط غیرارگانیک طبیعی هستی‌اش. آشکال این شرایط طبیعی تولید، یک خصیصه‌ی دوگانه دارند: ۱- موجودیت او به عنوان قسمتی از اجتماع، که در شکل اصلی خود یک اجتماع قبیله‌ای کم‌بابیش تعديل یافته است؛ ۲- مناسبت او با زمین به عنوان مال خودش، به موجب اجتماع، زمین ملک اجتماع، در عین حال تصاحب فردی برای فرد، یا به طریقی که خاک و کشت آن به صورت مشترک باقی می‌ماند و فقط محصول آن تقسیم می‌شود. (ولی معهذا مسکن‌ها و غیره، حتی اگر چیزی بیش از عربه‌های سی‌تین‌ها (Scytnian) نباشد، همیشه در تصاحب افراد دیده می‌شوند). عضویت در اجتماع به طور طبیعی تکامل یافته، یک قبیله و غیره یک شرط طبیعی تولید برای فرد زنده است. برای مثال یک شرط زیان او نیز چنین عضویتی است و غیره. وجود مولد خود او فقط با چنین شرطی ممکن است. وجود ذهنی او همان‌قدر مشروط به

چنین شرطی است که این مشروط به مناسبت با زمین به عنوان آزمایشگاه اش است. درست است که ملک در اصل متحرک است. زیرا بشر در وله‌ی اول ثمره‌ی حاضر و آماده‌ی زمین و منجمله حیوانات، به‌ویژه آن‌ها را که استعداد رام‌شدن دارند، تصاحب می‌کند. ولی حتی این وضع - شکار، ماهی‌گیری، شبانی، ادامه‌ی معیشت از راه جمع‌آوری میوه‌ی درختان و غیره - همیشه متصور تملک زمین است، یا به عنوان اقامت‌گاه ثابت و یا یک سرزمین برای چرخیدن، یک چراگاه برای حیوانات اش و غیره).

* بنابراین مالکیت به معنای تعلق به یک قبیله است (اجتماع) (برای داشتن موجودیت ذهنی/عینی مشخص در درون آن)، و به وسیله‌ی مناسبت این اجتماع با زمین، با زمین به عنوان پیکر غیرارگانیک اش، از این‌جاست که مناسبت فرد با زمین به طرز اولیه‌ی خارجی تولید - زیرا زمین در عین حال ماده‌ی خام، ابراز و ثمره است - به عنوان پیش‌شرط‌هایی که متعلق به فردیت او، به عنوان شیوه‌ی موجودیت اوست، ایجاد می‌شود.

ما که این مالکیت را به مناسبت با شرایط تولید تقلیل می‌دهیم، چرا در مورد مصرف این کار را نکنیم؟ به ویژه آن که عمل تولید به وسیله‌ی فرد، در اصل محدود به تجدید تولید بدن خودش، به وسیله‌ی تملک به منظور مصرف اشیایی است که به وسیله‌ی طبیعت حاضر و آماده شده‌اند. ولی حتی جایی که این‌ها [اشیاء حاضر و آماده] صرفاً یافته و کشف می‌شوند، به‌زودی کوشش، کار - مثلاً در شکار، ماهی‌گیری و نگه‌داری از گله - و تولید (یعنی تکامل) بعضی از ظرفیت‌ها به وسیله‌ی عامل لازم می‌شود. به علاوه شرایطی که بشر در آن‌ها صرفاً چیزهای موجود را، بدون ابزار (یعنی بدون وجود محصولات کاری که به تولید اختصاص یافته‌اند) و غیره به دست می‌آورد خیلی موقتی هستند، و در هیچ‌جا، و نه حتی در بدوى‌ترین حالت، آن [شرایط] را نمی‌توان عادی شمرد. به علاوه شرایط اصلی تولید، خود به‌خود شامل ماده‌ای که بدون کار به‌طور مستقیم قابل مصرف است، مانند

میوه‌ی درختان، حیوانات و غیره، می‌شود؛ در نتیجه مایه‌ی مصرف خود به صورت قسمتی از مایه‌ی اصلی تولید پدیدار می‌شود.

* شرط اساسی مالکیت مبنی بر قبیله‌گرایی که اساساً اجتماع بر آن اساس خود را منحل کرده است^(۱)، عضو قبیله‌بودن است. در نتیجه قبیله‌ای که توسط قبیله‌ی دیگر مغلوب شده و تحت انقیاد در آمده است، بی‌ملک شده و جزیی از شرایط غیرارگانیک تجدید تولید قبیله‌ی فاتح می‌گردد که آن اجتماع [قبیله‌ی فاتح] به آن [قبیله‌ی مغلوب] به عنوان مال خودش می‌نگرد. بنابراین برده‌داری و سرواز صرفاً تکامل بیش‌تر مالکیت بر اساس قبیله‌گرایی هستند. آن‌ها لزوماً تمام این آشکال را تعديل می‌کنند. این عمل را در شکل‌آسیایی کم‌تر از همه می‌توانند انجام دهند. در این شکل که بر مبنای یگانگی خودبسته‌ی مانوفاکتور و کشاورزی بنا شده، فتح آن‌چنان شرط اصلی - مثل جایی که مالکیت زمین، کشاورزی تفوق دارند - نیست. از طرف دیگر چون در این شکل فرد هیچ‌گاه دارنده [مالک] نشده بلکه فقط صاحب است، بنابراین خودش در واقع [در بطن] ملک است، برده چیزی [است] که وحدت اجتماع را متوجه می‌کند. در اینجا برده‌داری نه شرایط کار را پایان می‌بخشد و نه مناسبات اصلی را تغییر می‌دهد.

* بنابراین واضح است که:

* از آن‌جا که مالکیت صرفاً یک طرز برخورد آگاهانه به شرایط تولید به عنوان مال شخص است، یک طرز برخورد که برای شخص توسط اجتماع به وجود آمده، به عنوان قانون اعلام شده و حمایت می‌شود؛ از آن‌جا که موجودیت مولد بنابراین

۱ عبارت آخر، یعنی:

auf dem stammwesen worein sich das Gemeinwesen ursprünglich auflöst.

میهم است. معنای آن، اگر نه به لفظ، بلکه در محتوی می‌تواند چنین باشد: "که در اصل از

اجتماع به وجود آمده است". (متترجم انگلیسی)

به صورت یک موجودیت در درون شرایط عینی متعلق به او جلوه می‌کند، [مالکیت] فقط از طریق تولید تحقق می‌پذیرد. تملک عملی نه از طریق مناسبت با این شرایط آن‌طور که در اندیشه است، بلکه از طریق مناسبت فعال و حقیقی با آن‌ها انجام می‌شود؛ در روند قراردادن آن‌ها به عنوان شرایط فعالیت ذهنی انسان.

* ولی این بدان معنا است که این شرایط نیز تغییر می‌کنند. چیزی که یک منطقه از زمین را شکارگاه می‌کند شکار کردن قبل از آن است؛ چیزی که خاک را امتداد پیکر فرد می‌کند کشاورزی است. وقتی که شهر رم ساخته شد و زمین‌های اطراف اش زیر کشت شهروندان رفت، شرایط اجتماع دیگر از شرایط قبلی متفاوت بود. هدف تمام این اجتماعات بقاء است، یعنی تولید انفرادی که آن‌ها را مالک می‌کند، یعنی در همان شیوه‌ی عینی موجودیت که مناسبت اعضاء با یکدیگر را نیز شکل می‌دهد و بنابراین خود اجتماع را می‌سازد. اما این تجدید تولید در عین حال ضرورتاً تولید نوین و تلاشی شکل قدیم است.

برای مثال جایی که قرار است هر فرد فلان هکتار زمین داشته باشد، صرف از دیاد جمعیت مانع به وجود می‌آورد. اگر قرار است بر این مانع غلبه شود استعمار به وجود می‌آید و این، جنگ‌های فتوحاتی را ایجاد می‌کند. این منجر به برده‌داری و غیره، هم‌چنین مثلاً توسعه‌ی زمین زراعی عمومی و بنابراین پیدایش پاتریسین‌ها که نماینده‌ی اجتماع هستند و غیره می‌شود^(۱). بنابراین حفظ اجتماع کهن متضمن تلاشی شرایطی است که بر آن‌ها قرار گرفته و تبدیل شدن به ضد خود. برای مثال فرض کنید که به علت تکامل نیروهای تولید (که در کشاورزی، که سنتی ترین اشتغال است، از همه کندره هستند) باروری، بدون توسعه‌ی قلمرو، افزایش یابد. این

۱ این جمله‌ی مارکس بسیار فشرده و تا اندازه‌ای مبهم است.

Damit Sklaven,etc. Vergrosserung des ager publicus z.B.auch,und damit die patrizier,die das Gemeinwesen repräsentieren,etc. (متترجم انگلیسی).

متضمن اسلوب‌ها و ترکیب‌بندی‌های جدید کار، اختصاص‌دادن قسمت زیادی از روز به کشاورزی و غیره است، و باز دیگر شرایط اقتصادی قدیمی اجتماع دیگر برقرار نیست. عمل تجدید تولید خود نه تنها شرایط عینی را تغییر می‌دهد - مانند تبدیل ده به شهر، بیابان به مزارع کشاورزی و غیره - بلکه همراه با آن تولیدکنندگان، با پیدایش کیفیت‌های جدید و تغییر شکل و تکامل خودشان در تولید، تغییر می‌کنند؛ نیروها و مفاهیم نوین، شیوه‌های نوین آمیزش، نیازها و سخن نوین به وجود می‌آورند.

* هرقدر که شیوه‌ی تولید خود سنتی‌تر باشد، یعنی هرقدر که روند واقعی تملک کم‌تر تغییر کند، همان‌قدر هم شکل‌های کهن مالکیت بیش‌تر بلا تغییر خواهند ماند و به همین ترتیب نیز اجتماع به‌طورکلی. (توجه کنید که شیوه‌ی سنتی در کشاورزی برای زمان طولانی پابرجا می‌ماند، و در ترکیب شرقی کشاورزی و مانوفاکتور حتی از این‌هم پابرجاتر است). جایی که اعضای اجتماع به عنوان مالکین خصوصی، موجودیت جدا از موجودیت دسته‌جمعی به عنوان یک اجتماع شهری و دارندگان زمین شهر پیدا کرده باشند، هم آنگاه شرایطی به وجود می‌آید که باعث می‌شود که فرد ملک خود را از دست بدهد، یعنی مناسبت دوگانه‌ای را از دست بدهد که او را هم یک شهروند با مقام اجتماعی مساوی، یک عضو اجتماع، می‌کند و هم یک مالک. در شکل آسیایی این از دست دادن، به جز تحت تأثیر عوامل کاملاً خارجی، تقریباً ممکن نیست؛ زیرا فرد عضو اجتماع هیچ‌گاه چنان مناسبت مستقلی با آن پیدا نمی‌کند که بعداً بتواند علاقه (عینی - اقتصادی) خود را از دست بدهد. او کاملاً ریشه‌دار است. این نیز یک وجه اتحاد مانوفاکتور و کشاورزی، شهر (در این مثال ده) و روستاست^(۱). از همان عهد کهن مانوفاکتور به

۱ به‌طورکلی روستا (Country) به معنای محل کشاورزی و شهر (City) محل مانوفاکتور و مبادله است. در اجتماعات شرقی، ده (Village) محل اتحاد این دو اشتغال است. شهر در این

صورت فساد جلوه می‌کند (پیشه‌ی مناسب بندگان آزادشده، کلیانت‌ها و بیگانگان) و غیره. تکامل کار مولد، از انقیاد خالص کشاورزی - که در آن کار خانگی اشخاص آزاد فقط برای کشت‌کاری و جنگ یا مراسم دینی و مشاغل اجتماعی مانند ساختن خانه و جاده و معبد صرف می‌شود - آزاد است. این تکامل که ضرورتاً از آمیزش با بیگانگان، برده‌ها، تمایل به مبادله اضافه محصول و غیره سرچشمه می‌گیرد، آن شیوه‌ی تولیدی را که اجتماع بر آن قرار دارد و همراه با آن، بشر به طور عینی فردی را - یعنی فردی را که به عنوان یونانی یا رومی یا غیره معین شده - منحل می‌کند. مبادله نیز همین اثر را دارد، و همین طور است وام و غیره.

* ما یک وحدت اصلی بین یک شکل خاص اجتماع یا واحد قبیله‌ای و ملکی که در طبیعت وابسته به آن است، یا مناسبت با شرایط عینی تولید به صورت بالطبع موجود - به عنوان هستی عینی فرد به وسیله‌ی اجتماع - داریم. حال این وحدت که از جهتی به صورت شکل خاص مالکیت جلوه می‌کند، زندگی واقعی خویش را در خود شیوه‌ی تولید خاصی دارد، و این شیوه به همان اندازه به صورت مناسبت افراد با یکدیگر و به صورت رفتار خاص روزانه‌ی آن‌ها نسبت به طبیعت غیرارگانیک، شیوه‌ی خاص کار آن‌ها (که همیشه کار خانوادگی^(۱) و غالباً کار اجتماعی است) جلوه می‌کند. اجتماع خود به صورت اولین نیروی بزرگ تولیدی ظاهر می‌شود؛ انواع خاص شرایط تولید (مثلًاً دامداری و کشاورزی) منجر به تحول یک شیوه‌ی تولید خاص و نیروهای خاص تولیدی، هم عینی و هم ذهنی، می‌شود که دومی [ذهنی] به صورت کیفیت‌های افراد ظاهر می‌گردد.

* در آخرین وله، اجتماع و مالکیتی که بر اساس آن بنا شده، می‌تواند به

اجماعات چیزی جز یک ده بزرگ نیست. (مترجم فارسی)

۱ کار خانوادگی (Family Labour) و کار خانگی (Domestic Labour) به ترتیب

مشخص کننده‌ی ماهیت افراد کارکن، و نوع محل انجام کار است. (مترجم فارسی)

مرحله‌ی خاصی در تکامل نیروهای مولده‌ی عامل‌های کارکن - که مناسبات خاص این عامل‌ها با یک دیگر و با طبیعت با آن [مرحله] منطبق است - تقلیل یابند. تا نقطه خاصی، تولید. بعد از آن منجر به انحلال می‌شود.

* بنابراین مالکیت - و این شامل آشکالِ آسیایی، اسلامی، کلاسیکِ کهن و ژرمنیِ آن می‌شود - در اصل دلالت بر یک مناسبتِ عاملِ کارکن (مولد) (یا عاملی که خود را تجدید تولید می‌کند) با شرایط تولید یا تجدید تولیدش، به عنوان مال خودش، می‌کند. بنابراین مالکیت، بر حسب شرایط تولید، به آشکال مختلف در می‌آید. هدفِ خود تولید، عبارت است از تجدیدِ تولیدِ مولد، در و همراه با این شرایطِ عینیِ موجودیت‌اش. این رفتار به عنوان یک مالک - که نه نتیجه بلکه پیش‌شرطِ کار، یعنی تولید، است - به صورت یک موجودیت خاص فرد به عنوان قسمتی از یک قبیله یا موجود اجتماعی در می‌آید (که ملک او تا نقطه‌ی معینی خود اوست). برده‌داری، سرواز و غیره که کارگر در آن‌ها خود جزء شرایط طبیعیِ تولید برای یک فرد ثالث یا اجتماع ظاهر می‌شود - و بنابراین جایی که مالکیت، دیگر مناسبات افراد کارگر مستقل با شرایطِ عینی کار نیست - همیشه ثانوی است و هیچ‌گاه اولیه نیست، گرچه این نتیجه‌ی ضروری و منطقی مالکیت است که بر روی اجتماع و بر روی کار در اجتماع بنا شده است. (این خصیصه‌ی برده‌داری در مورد برده‌داری عمومی در شرق صادق نبوده و فقط از نقطه‌نظر اروپایی صادق است).

البته تصور یک شخص قوی و از نظر جسمانی خیلی ورزیده که در ابتدا حیوانات را اسیر می‌کند و بعد انسان‌ها را اسیر می‌نماید تا برای او حیوانات را بگیرند، کار آسانی است. خلاصه تصور کسی که از انسان به عنوان یک شرط، که به طور طبیعی برای تجدید تولید او موجود است، مثل هر چیز طبیعی زنده‌ی دیگر استفاده می‌کند؛ کار خود او در عملِ غلبه بر دیگران تمام می‌شود. اما چنین نظری - گرچه ممکن است از نقطه‌نظر یک موجودیتِ قبیله یا اجتماع معین درست باشد - احمقانه است؛ زیرا نقطه‌ی آغازش را انسانِ منفرد فرض می‌کند. ولی انسان فقط در

روند تاریخ فردیت می‌یابد. او در اصل به صورت یک هستی نوعی^(۱)، یک هستی قبیله‌ای، یک حیوان‌گله جلوه می‌کند - گرچه به هیچ وجه به عنوان یک "حیوان سیاسی"، به معنای سیاسی نیست. مبادله خود یک عامل مهم این فردیت یافتن است. [مبادله] حیوان‌گله را غیرضروری کرده و آن را منحل می‌کند. وقتی که وضع به این صورت درآمد که انسان به عنوان یک شخص منفرد فقط با خودش مناسب است، وسائلی که او خودش را به توسط آن‌ها به عنوان یک شخص منفرد مستقر می‌کند [خود] چیزی شده‌اند که به او خصیصه‌ی عمومی اجتماعی‌اش را می‌دهد^(۲). در چنین اجتماعی موجودیت عینی فرد به عنوان مالک، یا بگوئیم مالک زمین، مفروض است، گرچه او تحت شرایط معینی، که او را به اجتماع می‌بندد و به عبارت بهتر حلقه‌ای از زنجیر اتصال او را تشکیل می‌دهد، یک مالک است. مثلاً در جامعه‌ی بورژوازی، کارگر منحصرأ به صورت ذهنی و بدون عینیت وجود دارد؛ ولی چیزی که در مقابله با او است اکنون موجودیت عمومی حقیقی است که او می‌خواهد آن را در برابر بگیرد، و آن او را در برابر می‌گیرد.

* تمام آشکالی که در آن‌ها اجتماع برای عامل‌ها یک وحدت عینی خاص قائل است، یا شرط تولید را یک موجودیت ذهنی خاص خود اجتماع می‌شمارد، لزوماً فقط با تکامل نیروهای تولیدی، که هم در واقعیت و هم در اصل محدود است، مطابقت می‌کند. (البته این آشکال کم‌ویش به طور طبیعی تحول یافته‌اند ولی در عین حال نیز نتایج یک روند تاریخی هستند). تحول نیروهای تولید آن‌ها را حل

generic being یا هستی نوعی، هستی مربوط به یک جنس (genus) از نظر جانورشناسی است و فوق (species)، که آن هم در فارسی نوع ترجمه می‌شود، قرار دارد. در حقیقت در طبقه‌بندی‌های جانورشناسی همه‌ی انسان‌ها یک (species) یعنی (Homosapiens) هستند و این مرجح بر (genus) است. (متترجم فارسی)

می‌کند، و حل آن‌ها خود یک تحول نیروهای تولیدی بشری است. در ابتدا کار بر یک مبنای معینی انجام می‌شود - اول بدوى - بعد تاریخی^(۱). ولی بعداً این پایه یا فرض، که خود برای تکامل جماعت بشری مترقی نارسا شده، منتفی می‌شود و یا گرایش به ناپدیدشدن می‌یابد.

* از آنجا که مالکیت زمین عهد کهن کلاسیک از نو در مالکیت واگذاری نوین^(۲) ظاهر می‌شود، بنابراین مربوط به اقتصاد سیاسی است، و ما در بخش مالکیت زمین به آن خواهیم پرداخت.

* (همه این‌ها بعداً به طور عمیق‌تر و دقیق‌تر دوباره تحلیل خواهد شد).

* چیزی که ما بدان در این‌جا توجه داریم این است: مناسبت کار با سرمایه یا با شرایط عینی کار به صورت سرمایه، یک روند تاریخی را از پیش فرض می‌کند است که شکل‌های مختلف را که در آن‌ها کارگر یک مالک است و مالک کار می‌کند، حل می‌نماید. این در درجه‌ی اول و مهم‌تر از همه بدین معنی است که:

۱- انحلال مناسبت با زمین - گل یا خاک - به عنوان یک شرط طبیعی تولید که بشر با آن به عنوان هستی غیرارگانیک خودش، آزمایش‌گاه نیروهای اش و قلمرو اراده‌اش رفتار می‌کند. تمام شکل‌هایی که در آن‌ها این مالکیت وجود دارد، یک موجودیت اجتماعی به خود می‌گیرند که اعضای اش صرف‌نظر از تفاوت‌های صوری بین آن‌ها، به خاطر عضویت در آن، مالک هستند. بنابراین شکل اصلی این مالکیت، مالکیت مستقیم اجتماعی است (شکل شرقی که در بین اسلام‌ها تعدل شده است؛ در مالکیت عهد کهن کلاسیک و ژرمنی تا حد تضاد تکامل یافت با آن‌که

۱- این جمله مبهم است و معانی مختلف می‌تواند داشته باشد:

Es wird erst Gearbeitet von gewisser grundlage aus-erst naturwuchsig dann historische Voraussetzung. (متترجم انگلیسی).

پایه‌ی آن متناقض و نااشکار بود).

۲- انحلال مناسباتی که بشر در آن‌ها به صورت مالک ابزار جلوه می‌کند. همان‌طور که شکل مالکیت زمین، که در بالا آمد، متصور یک اجتماع واقعی است، مالکیت کارافزار به وسیله‌ی کارگر نیز متصور یک شکل خاص تکامل مانوفاکتور است - یعنی به شکل کارِ یدی. صنف و نهادهای صنفی مقید به این هستند. (فعالیت‌های مانوفاکتوری شرق کهن را می‌توان در زمره‌ی شماره‌ی (۱) بالا به شمار آورد).

در این‌جا خود کار، نیمی بیان آفرینشگی هنری، نیمی پاداش خویش است و غیره^(۱). نهاد "استادکار". خودسرمایه‌دار هنوز استادکار است. مهارت حرفه‌ای خاص، خودش مالکیت ابزار را تضمین می‌کند و غیره و غیره. به یک معنی شیوه‌ی کار همراه با سازمان‌بندی کار و ابزارش ارثی می‌شود. زندگی شهری قرون وسطایی: کار هنوز متعلق به یک انسان است؛ یک تکامل خودبسنده‌ی معینِ ظرفیت‌های تخصص‌یافته (einseitige) و غیره.

۳- هر دو شامل این واقعیت هستند که بشر قبل از تولد صاحب وسائل مصرف است که برای این که او بتواند به عنوان مولد زنده بماند - یعنی در جریان تولید، پیش از اتمام آن - ضروری هستند. او به عنوان یک زمین‌دار به نظر می‌رسد که مایه‌ی لازم برای مصرف را مستقیماً در اختیار دارد. او به عنوان یک استاد صنعت‌گر این مایه را به ارث برد، کسب کرده و یا ذخیره نموده است، او به عنوان یک نوجوان هنوز یک شاگرد نوآموز است، او هنوز به صورت یک کارگر مستقل به معنای کامل ظاهر نشده بلکه به روش پدرسالارانه‌ای در غذای استاد سهیم است. به عنوان یک شاگرد روزمزد (اصیل) استفاده‌ی مشترک معینی از مایه‌ی مصرف که در تصاحب

۱- در متن اصلی مارکس این قطعه و چند قطعه‌ی بعد به صورت عبارات ناکامل رها شده‌اند.

Hier die Arbeit selbst noch halb künstlerisch, halb selbstzweck. (متجم انگلیسی).

۶. □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمايه‌داری

استادکار است برای او وجود دارد. گرچه این ملک شاگرد نیست حداقل قوانین و رسوم صنف و غیره‌ی او را به صورت یک صاحب مشترک (Co-Possessor) می‌سازد. (این نکته را باید بیش‌تر توضیح داد).

۴- از طرف دیگر انحال هر دو مناسباتی که تحت آن خودکارگران، واحدهای جان‌دار نیروی کار، هنوز یک قسمت مستقیم شرایط عینی تولید هستند و به آن عنوان تحت تملک در می‌آیند - و بنابراین برده یا سرف هستند. کارگر برای سرمایه یک شرط تولید نیست بلکه فقط کار است. اگر این به وسیله‌ی ماشین یا حتی آب یا هوا قابل انجام باشد چه بهتر. و آن‌چه را که سرمایه - نه مستقیماً، بلکه به وسیله‌ی مبادله - به تملک در می‌آورد کارگر نیست بلکه کار اوست.

* پس این‌ها از یک طرف پیش‌ضرورت‌های تاریخی هستند که بدون آن‌ها کارگر به صورت کارگر آزاد، به صورت بدون عینیت صرفاً ظرفیت ذهنی برای کار، مواجه با شرایط عینی تولید به عنوان ناملک (Non-Property) خود، به عنوان ملک کس دیگر، به عنوان ارزش که برای خود وجود دارد، به عنوان سرمایه در نمی‌آید. از طرف دیگر حال باید بپرسیم اگر بنا است او مواجه با سرمایه باشد چه شرایطی لازمند.

* فرمول سرمایه که در آن کار زنده در مناسبت ناملکی با ماده‌ی خام، ابزار و وسیله‌ی معاشی که در اثناء تولید لازم است قرار دارد، در وهله‌ی اول متضمن ناملکی بر زمین است، یعنی فقدان حالتی که در آن فرد کارگر زمین و خاک را مال خود می‌شمارد و به عنوان مالک آن کار می‌کند. در بهترین حالت، او هم در مناسبت با زمین به عنوان کارگر و هم در مناسبت زمین‌دار با خودش در مقام یک عامل کارکن قرار دارد. دارندگی زمین بالقوه هم شامل مالکیت مواد خام و ابزار اصلی کار، خاک، و هم مالکیت ثمره‌های خودبه‌خودی آن است. در اصلی‌ترین شکل، این بدان معناست که فرد به خاک به عنوان مال خود می‌نگرد و در آن مواد خام، ابزار و وسائل معاشی را می‌یابد، که نه به وسیله‌ی کار بلکه به وسیله‌ی خود زمین آفریده شده است. وقتی که این مناسبت تجدید تولید شد، ابزار ثانوی و ثمره‌های زمین، که به وسیله‌ی کار تولید شده‌اند، بلافاصله به صورت مشتمل در شکل بدوى زمین‌داری جلوه می‌کنند. چنین موقعیت تاریخی است که در وهله‌ی اول به وسیله‌ی مناسبت مالکیت کامل‌تر، که در مناسبت کارگر با شرایط کار به عنوان سرمایه وجود دارد، نفی می‌شود یا فرض می‌شود که به وسیله‌ی تاریخ منحل شده است.

مالکیت ابزار متضمن یک گام تاریخی دوم است یعنی در مناسبت کارگر با ابزار به عنوان مال خودش، که در آن [مناسبت] او به عنوان دارنده ابزار کار می‌کند (که متصور این است که ابزار تابع کار اوست، یعنی متصور یک مرحله‌ی خاص و محدود تکامل نیروهای کار مولد است). ما موقعیتی را در نظر می‌گیریم که در آن کارگر نه تنها دارنده ابزار است بلکه در این موقعیت این شکل کارگر به عنوان مالک یا مالک کارکن مشخص و از مالکیت زمین مجزا شده است، و مثل مورد

اول یک عَرضِ مالکیت زمین و تابع آن نیست: به عبارت دیگر صنعت‌کار و تکامل شهری کار. بنابراین ما در این جا نیز می‌بینیم که مواد خام و وسائل معاش به عنوان ملکِ صنعت‌کار عمل می‌کنند، از طریق حرفه‌ی او، از طریق مالکیتِ او در ابزار عمل می‌کنند. این گام دوم تاریخی در این جا مشخص و مجزا از اولی است، که به نوبه‌ی خود به صورت کاملاً تغییر یافته‌ای جلوه می‌کند صرفاً به این دلیل که این نوع دوم مالکیت یا مالکِ کارکن موجودیتِ مستقلِ خود را مستقر کرده است.

از آن‌جا که خودِ ابزار مخصوصِ کار است، یعنی عنصری که مالکیت را می‌سازد خود به وسیله‌ی کار به وجود آمده است، دیگر برخلاف شکل اول، اجتماع در شکلِ بدوي خود نمی‌تواند ظاهر شود. اجتماعی که این شکل مالکیت براساس آن بنا شده از هم اکنون به صورت چیزی تولید شده، ثانوی، چیزی که به وجود آمده، اجتماعی که به وسیله‌ی خود کارگر تولید شده، ظاهر می‌شود. بدیهی است در جایی که دارندگیِ ابزار مناسب با شرایط کار به عنوان مالکیت است، در کارِ عملی، ابزار فقط به صورت یک وسیله‌ی کار فرد ظاهر می‌شود؛ و هنرِ واقعاً مالکِ ابزارشدن، آن را به عنوان یک وسیله‌ی کار به کاربردن، به صورت یک مهارت خاص کارگر - که او را دارنده‌ی ابزارش می‌کند - جلوه می‌کند. به طور خلاصه خصیصه‌ی اصلی صنف یا نظام‌های صنفی (کارِ صنعت‌کار به صورت عامل آن و عنصرِ تشکیل دهنده‌ی مالکیت)^(۱) از نقطه‌نظر یک مناسب با ابزارِ تولید قابل تجزیه و تحلیل است: ابزار به عنوان ملک. این با مناسب با ماده‌ی خام به عنوانِ مالِ خودِ شخص، که در حقیقت مناسب با ماده‌ی خام به عنوان ملک است، تفاوت دارد. بدین طریق در حالت تاریخی شماره‌ی (۲)، مالکیت تشکیل می‌شود از مناسبتِ عاملِ کارکن با این عنصر منحصر به فردِ شرایطِ تولید، که او را یک مالکِ کارکن می‌گرداند. و این حالت ممکن

است تنها به صورت تضاد حالت شماره‌ی (۱) وجود داشته باشد، و یا اگر بخواهد، به عنوان یک ملحقه به حالت تعدیل یافته‌ی شماره‌ی (۱). فرمول اول سرمایه این حالت تاریخی را نیز نفی می‌کند.

یک شکلِ ممکن سوم عمل فقط به صورتِ مالک وسائلِ معاش است، که در آن حال به صورتِ شرکتِ طبیعی عاملِ کارکن دیده می‌شود، و نه به صورتِ مالکِ زمین و نه مالکِ ابزار (یعنی و نه خودِ کار). این در بطن، فرمول برده‌داری و سرواز است که در مناسبت کارگر با شرایط تولید به عنوان سرمایه به همین‌سان نفی می‌شود، یا تصور می‌رود که از نظر تاریخی منحل شده است.

آشکال بدوى مالکیت ضرورتاً در مناسبتِ ملک با عناصرِ عینیِ مختلف که تولید را مشروط می‌کنند حل می‌شوند؛ آن‌ها پایه‌ی اقتصادی آشکال مختلف اجتماع هستند و به نوبه‌ی خود آشکال خاصی از اجتماع را مفروض می‌دارند. وقتی که کار خود در میان شرایط عینی تولید قرار می‌گیرد (مثل برده‌داری و سرواز)، این آشکال تعدیل می‌شوند و در نتیجه ویژگیِ مشبتِ ساده‌ی همه‌ی آشکالِ مالکیت که در شماره‌ی (۱) موجود است از بین می‌رود و تعدیل می‌شود. تمام این‌ها شامل برده‌داریِ بالقوه و بنابراین منسوخ شدن خود هستند. بدیهی است شماره‌ی (۲) که در آن نوع خاص کار - یعنی استادکاری و در نتیجه مالکیت‌اش در ابزار کار - معادلِ مالکیتِ شرایطِ تولید است، شامل برده‌داری و سرواز نمی‌شود. ولی ممکن است منجر به یک تکاملِ منفی مشابه، به شکل یک سیستم کاستی، شود.

شکل سوم، مالکیت در وسائلِ معاش نمی‌تواند در برگیرنده‌ی هیچ‌گونه مناسبت فردِ کارکن با شرایط تولید، و بنابراین موجودیت، شود مگر این که به برده‌داری و سرواز منجر شود. این شکل تنها می‌تواند مناسبتِ عضوِ اجتماعِ بدوىِ مبتنی بر مالکیت زمین باشد، که به نحوی مالکیت خود را بر زمین از دست داده است، بدون این که هنوز به مالکیت شماره‌ی (۲) رسیده باشد؛ مثل مورد پلب‌های رومی در

زمان "نان و سیرک"^(۱). مناسبت گماشتگان با اربابان‌شان و یا خدمت خصوصی از اساس متفاوت است. زیرا آن [خدمت خصوصی] در باطن تنها شیوه‌ی زندگی زمین‌داری را تشکیل می‌دهد که دیگر خودش کار نمی‌کند بلکه ملک او شامل خود کارگرها به عنوان سرو و غیره، در بین شرایط تولید، است. چیزی که ما در اینجا، به عنوان مناسبت ضروری تملک، داریم مناسبت سلطه است. تملک نمی‌تواند چنین مناسبتی را با حیوانات، خاک و غیره به وجود آورد، با وجود آن که حیوان در خدمت ارباب‌اش است. در مناسبت سلطه تملک اراده‌ی شخص دیگری مفروض است. موجودات بدون اراده، مانند حیوانات، ممکن است واقعاً کار انجام دهند ولی دارنده‌ی آن‌ها فقط به این خاطر ارباب و آقا نیست. به هر حال آن‌چه ما در اینجا می‌بینیم این است که چگونه مناسبات سلطه و خدمت‌کاری (relations of domination and servitude) نیز در این فرمول تملک ابزار تولید وارد می‌شوند. و یک مخمر ضروری برای تکامل و زوال تمام مناسبات بدوي مالکیت و تولید را تشکیل می‌دهند. در عین حال محدودیت‌های خود را نشان می‌دهند. به همین طریق آن‌ها در سرمايه نیز تجدید تولید می‌شوند، گرچه به شکل غیرمستقیم (باواسطه)، و بنابراین آن‌ها نیز یک مخمر ضروری را در انحلال آن تشکیل می‌دهند و نشانه‌های محدودیت آن هستند.

* «بدبختانه حق فروش خود و وابستگان خود، در موقع استیصال، عمومی بود. این هم در شمال بین یونانی‌ها و هم در آسیا رواج داشت. حق اعتباردهنده که بدهکار مقصرا به خدمت خود در آورد و قرض را یا به وسیله‌ی کار او یا فروش شخص او وصول کند، تقریباً به همین‌سان در همه‌جا وجود داشت.» (جلد ۱ صفحه ۶۰۰ Niebuhr). [در یک قسمت دیگر نیبور مشکلات و اشتباهات نویسنده‌گان یونانی دوره‌ی اگوستان (Augustan) را درباره مناسبت بین پاتریسین‌ها و پله‌بین‌ها

۱ یعنی توده‌ی بی‌ملک که از بخش عمومی زندگی می‌کند. (متترجم انگلیسی)

و عرضی گرفتن این مناسبات با مناسبت بین پاترون‌ها و کلیانت‌ها را، به این علت می‌داند که «آن‌ها در زمانی چیز می‌نوشتند که غنی و فقیر تنها طبقات واقعی شهروندان را تشکیل می‌دادند؛ جایی که بشر نیازمند هرقدر هم که نجیب‌زاده بود احتیاج به یک پاترون داشت و میلیونر، ولو آن که صرفاً یک برده‌ی آزادشده بود، به عنوان پاترون طالب داشت. آن‌ها به سختی می‌توانستند کوچک‌ترین ردپایی از مناسبات وابستگی ارشی بیابند» (جلد ۱، صفحه ۶۲۰)^(۱). «صنعت‌کاران در میان هر دو طبقه یافت می‌شدند (بیگانگانی که از حق اقامت برخوردار بودند و آزادشدنگان و اخلاق‌شان) و پله‌بین‌هایی که کشاورزی را ترک می‌کردند در موقعیت اجتماعی شهروندی محدود قرار می‌گرفتند، که این‌ها [صنعت‌کاران] از آن برخوردار بودند. و نه این که این‌ها از افتخار داشتن اصناف قانونی محروم بودند و این صنف‌ها آن‌قدر محترم شمرده می‌شدند که تصور می‌شد که نوما (Numa) پایه‌گذار آن‌ها بوده است. نه دسته از این اصناف وجود داشتند: مطربان، زرگران، درودگران، رنگ‌ریزان، یراق‌سازان، دباغان، زین‌سازان، مس‌گران و سفال‌گران. صنف نهم شامل بقیه‌ی حرفه‌ها می‌شد ... در میان آن‌ها کسانی که شهروند مستقل بودند و یا مقام اجتماعی معادل شهروندی، مستقل از پاترون داشتند (با فرض بر این که چنین مقام اجتماعی وجود داشت) و یا آن‌ها که اخلاق افراد وابسته‌ای بودند که، به علت انقراض خانواده‌ی پاترون‌های شان، قرضه‌های آن‌ها باطل شده بود؛ این‌ها بی‌گمان همان‌قدر از جداول‌های شهروندان عهد کهن و عوام (Der Gemeinde) به دور بودند که اصناف فلورانتین (Flirentine) از دعواهای فامیل گوئلف (Guelf) و گیبلین (Ghibelline). احتمال دارد که جمعیت خدمت‌کار به‌طورکلی هنوز در اختیار پاتریسین‌ها بودند» (جلد پ، صفحه ۶۲۳).

* از یک طرف ما روندهای تاریخی‌ای را فرض می‌کنیم که توده‌ای از افراد یک

ملت را، اگر نه مستقیماً به کارگران آزاد حقیقی، بلکه به هر منوال به کارگران آزاد بالقوه، که تنها مالکیت آن‌ها نیروی کارشان و امکان مبادله‌ی آن با ارزش‌های موجود است، تبدیل می‌نماید. چنین افرادی با تمام شرایط عینی تولید، به عنوان ملک بیگانه به عنوان ناملک خودشان، اما در عین حال به عنوان چیزی که می‌تواند به عنوان ارزش‌ها مبادله شود و بنابراین تا اندازه‌ای می‌تواند توسط کار زنده به تملک درآید، مواجه می‌شوند. چنین روندهای تاریخی انحلال بدین قرارند: انحلال مناسبت بندگی که کارگر را به خاک و ارباب خاک مقید می‌کند ولی در حقیقت مالکیت او را بروسائل معاش فرض می‌کند (که در حقیقت یعنی جدایی او از خاک)؛ انحلال مناسبات مالکیت که کارگر را به عنوان زارع غیروابسته یا خردۀ‌مالک یا مستأجر (Colonus) آزاد کارکن یا دهقان آزاد می‌سازد.^(۱) انحلال مناسبات صنفی که مالکیت کارگر را برابر تولید و خود کار به عنوان یک شکل معین مهارت صنعت‌کاری^(۲) و نه تنها به عنوان منبع مالکیت، بلکه خود مالکیت، مفروض می‌دارد؛ همین‌طور انحلال مناسبات کلیانتی در انواع مختلف‌اش، که در آن غیرمالکان به صورت شریک در مصرف اضافه محصول در التزام ارباب‌شان ظاهر می‌شوند و در عوض جامه‌ی نوکری او را می‌پوشند و در منازعات او شرکت می‌کنند، خدمت خصوصی واقعی یا خیالی را ادا می‌کنند و غیره. بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که چیزی که در تمام این روندهای انحلال منحل می‌شود مناسبت تولیدی است که در آن‌ها ارزش استفاده غلبه دارد؛ تولید برای استفاده‌ی مستقیم. ارزش مبادله و تولید آن غلبه‌ی شکل دیگر را مفروض می‌دارد. بنابراین در تمام شرایط و احوال بالا، پرداخت به جنس و خدمت با کار

۱ پانوشت مارکس: انحلال آشکال کهن‌تر مالکیت اجتماعی، یا اجتماع حقیقی را مسلم فرض می‌کنیم.

(naturaldienste) بر پرداخت پولی و خدماتی که در ازای پول ارایه می‌شود غلبه دارد. اما این فقط ملاحظه‌ای تصادفی است. بررسی دقیق‌تر همچنین نشان می‌دهد که تمام مناسبات منحل شده فقط به وسیله‌ی درجه‌ی معینی از تکامل نیروهای مادی تولید (و بنابراین نیروهای فکری هم) امکان وقوع یافتند.

آنچه در اینجا مورد توجه ماست این است. روند انحلال، که توده‌ی افرادی از یک ملت و غیره را تبدیل به مزدکاران آزاد بالقوه می‌کند - افرادی که فقط به علت نداشتن مالکیت مجبورند کار کنند و کار خود را بفروشند - ناپدیدشدن منابع قبلی درآمد یا (تا اندازه‌ای) شرایط پیشین مالکیت این افراد را مفروض نمی‌دارد. بر عکس متصور این است که فقط کاربرد آن‌ها تغییر یافته، که شیوه‌ی زندگی آن‌ها تغییر شکل یافته، که آن‌ها به عنوان مایه‌ی آزاد به دست اشخاص دیگر افتاده‌اند، یا شاید هنوز تا اندازه‌ای در دست همان اشخاص باقی مانده‌اند. ولی مطلب تا اینجا واضح است. روندی که به این یا آن طریق توده‌ای از افراد را از مناسبات مثبت پیشین آن‌ها با شرایط عینی کار جدا کرده، که این مناسبات را نفی کرده و بنابراین این افراد را به کارگران آزاد تبدیل کرده است، همان روندی است که این شرایط عینی کار را بالقوه از علاقه قبلی آن‌ها با افرادی که حالا از آن‌ها جدا شده‌اند آزاد نموده است (این شرایط کار شامل زمین، ماده‌ی خام، وسائل معیشت، ابزار کار، پول یا همه این‌ها است). این‌ها هنوز موجودند، ولی موجود در شکلی متفاوت، به عنوان یک مایه‌ی آزاد، شکلی که در آن تمام مناسبات سیاسی و غیره‌ی قدیمی از بین رفته‌اند، و شکلی که اکنون با آن افراد مجازی بی‌ملک فقط در شکل ارزش‌ها، ارزش‌هایی که فقط خود و یک دیگر را نگاه می‌دارند، مواجه است^(۱). همان روندی که توده‌های کارگران آزاد را در مقابل شرایط عینی کار قرار می‌دهد، همین‌طور این شرایط را در مقابل آن‌ها به عنوان سرمایه قرار داده است. روند تاریخی، [روند] جدایی عناصری

است که تاکنون توام بوده اند؛ بنابراین نتیجه‌ی آن ناپدیدشدن یکی از این عناصر نیست، بلکه وضعیتی است که در آن هر یک از آن‌ها در مناسبت منفی با دیگری جلوه می‌کند: کارگر آزاد (بالقوه) از طرفی، سرمایه (بالقوه) از طرف دیگر. جدایی شرایط عینی از طبقاتی که اکنون به کارگران آزاد تبدیل شده اند باستی به همین سان در قطب مخالف، به عنوان استقرار استقلال به وسیله‌ی خود این شرایط، به نظر رسید.

بگذارید مناسبت سرمایه و مزدکاری رانه به عنوان چیزی که هم‌اکنون به درجه‌ی اهمیت قاطعی رسیده و در کل تولید دست‌اندازی می‌کند^(۱)، بلکه به عنوان چیزی که هنوز در روند شکل‌یابی تاریخی است، در نظر بگیریم. ما تبدیل اصلی پول به سرمایه را در نظر می‌گیریم، روند مبادله بین سرمایه‌ای که فقط از یک طرف بالقوه وجود دارد، و کارگران آزاد که بالقوه از طرف دیگر وجود دارند. بعد می‌بینیم که طبیعتاً ناظر یک مشاهده‌ی ساده هستیم که اقتصاددانان با آن بازی بسیار می‌کنند - یعنی طرفی که به صورت سرمایه جلوه می‌کند باید صاحب مواد خام، افزار و آن قدر غذای کافی باشد که کارگر بتواند از برآآن، قبل از پایان تولید، زندگی کند. به علاوه به نظر می‌رسد که انباشت - یک انباشت قبیل از کار و نه منتجه از کار - باید قبلًا از طرف سرمایه‌دار انجام گرفته شده باشد تا او بتواند کارگر را به کار بگمارد و او را به عنوان نیروی کار زنده در فعالیت نگاه دارد.^(۲) این عمل سرمایه، که مستقل از کار است و

۱ زیرا در این مورد سرمایه، که به عنوان شرط مزدکاری مفروض است، محصول کار است و به وسیله‌ی خود کار به عنوان شرط برقرارشده، به وسیله‌ی کار به عنوان خویش خلق شده است. (مارکس)

۲ وقتی که سرمایه و مزدکار به عنوان پیش‌ضرورت خود مستقر شدند، یعنی به عنوان پایه‌ی مفروض برای تولید، به نظر می‌رسد که اوضاع و احوال زیر موجود باشد: در وهله‌ی اول به نظر می‌رسد که سرمایه‌دار نه تنها باید مایه‌ای از مواد خام و وسائل معیشت کافی برای این که کارگر

به وسیله‌ی کار برقرار نشده، بعدها از این تاریخ منشاء‌اش به حال منتقل می‌شود و به یک عامل واقعیت، مؤثربودن و خودآفرینی‌اش (selbstformation) تبدیل می‌شود. بالاخره حق ازلی سرمایه به ثمره‌ی کار انسان‌های دیگر از این شرایط و اوضاع ریشه می‌گیرد، یا بهتر آنچه که اتفاق می‌افتد این است که شیوه‌ی کسب سرمایه از قوانین ساده و "عادلانه"‌ی مبادله‌ی معادل‌ها نشأت می‌گیرد.

* ثروتی که به صورت پول است فقط در مقابل شرایط عینی کار قابل تحقق است، زیرا و اگر، این‌ها از خود کار جدا شده باشند. ما دیده‌ایم که پول می‌تواند تا اندازه‌ای به وسیله‌ی مبادله‌ی صرف معادل‌ها انباشت شود؛ ولی این آنقدر منبع ناچیزی است که از نظر تاریخی قابل ذکر نیست - یعنی به فرض این که تصور کنیم این پول به وسیله‌ی مبادله‌ی کار خود شخص کسب شده باشد. بر عکس، این پول انباشته شده به وسیله‌ی ریاخواری است - به خصوص ریاخواری روی مالکیت زمین - و ثروت منقول (پولی) که به وسیله‌ی منافع تجاری انباشت شده است که به معنای دقیق تبدیل به سرمایه، سرمایه‌ی صنعتی، می‌شود. ما در زیر فرصت خواهیم داشت

خودش را تجدید تولید کند، وسائل معيشت ضروری تولید کند و کار ضروری را محقق کند، در تصاحب داشته باشد؛ بلکه هم چنین مایه‌ای از مواد خام و ابزار تولید که به وسیله‌ی آن کارگر اضافه کار خود یعنی نفع سرمایه‌دار را تحقق می‌بخشد، داشته باشد. بررسی بیشتر نشان می‌دهد که کارگر دائماً یک مایه‌ی دوگانه برای سرمایه‌دار، یا به صورت سرمایه، تولید می‌کند. یک قسمت از این مایه دائماً شرایط زندگی خود او را برآورده می‌کند و قسمت دیگر شرایط وجود سرمایه را. همان‌طور که دیده‌ایم اضافه سرمایه - و اضافه سرمایه در مناسبات اش با مناسبت ماقبل تاریخی اش با کار - تملک تمام سرمایه‌ی واقعی موجود را و همه‌ی عناصر چنان سرمایه‌ای را که به طورهم‌گون به عنوان کار بیگانه تبدیل به شیئی شده و بدون مبادله و بدون انتقال یک معادل برای آن، به وسیله‌ی سرمایه به تملک درآمده، شامل می‌شود.

۷۰ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمايه‌داری

که به هر دو شکل بپردازیم - یعنی تا آن‌جا که آن‌ها خودشان نه به صورت آشکال سرمایه، بلکه به صورت آشکال پیشین ثروت که پیش‌ضرورت‌های سرمایه هستند، ظاهر می‌شوند.

* همان‌طور که دیده‌ایم مفهوم - منشاء - سرمایه، به‌طور‌ضمیمی، پول را به عنوان نقطه‌ی شروع اش می‌گیرد و بنابراین تلویح بر وجود ثروت به شکل پول می‌کند. به همین‌سان تلویح بر منشاء‌گرفتن از گردش می‌کند؛ سرمایه به صورت محصول گردش ظاهر می‌شود. بنابراین تشکیل سرمایه از مالکیت زمین برنمی‌خیزد (گرچه ممکن است از مستأجر کشاورزی برخیزد. از آن‌جا که او هم یک تاجر محصولات کشاورزی است)، و نه از صنف (گرچه این نیز یک امکان است، بلکه از ثروت تجاری و رباخواری برمی‌خیزد. ولی تاجر و رباخوار فقط با شرایطی مواجه می‌شوند که اجازه‌ی خرید کار آزاد را می‌دهد - وقتی که کار آزاد از شرایط عینی موجودیت‌اش در نتیجه‌ی یک روند تاریخی جدا شد، مواجه می‌شوند. در این مرحله، هم‌چنین ممکن است که خود این شرایط را خرید. مثلاً در شرایط صنف، صرف پول (به جز آن که پول استادکاران صنف باشد) نمی‌تواند چرخ‌های بافنده‌گی بخرد که افراد را به کار با آن‌ها بگمارد؛ مقرراتی وجود دارد که معین می‌کند که یک شخص چند چرخ بافنده‌گی می‌تواند به کار بیاندازد و غیره. به‌طور خلاصه ابزار کار هنوز آن‌چنان از نزدیک مددغ در کار زنده بوده و در قلمرو کار زنده است که در حقیقت گردش ندارد. چیزی که ثروت پولی را تبدیل به سرمایه می‌کند از یک طرف این است که کارگر آزاد را می‌یابد و از طرف دیگر وسائل معاش، مواد و غیره را؛ که در غیر این صورت به نحوی از انحصار ملک توده‌های بی‌چیز‌کنونی و نیز آزاد و در معرض فروش می‌بود.

به هرحال سرمایه در این دوره‌ی تدارکاتی، یا دوره‌ی اول سرمایه، شرط دیگر کار - یک مهارت صنفی معین، وجود ابزار به عنوان وسیله‌ی کار و غیره - را حاضر و

آماده برای دسترسی می‌یابد. این تا اندازه‌ای نتیجه‌ی سیستم صنفی شهری است، و تا اندازه‌ای نتیجه‌ی صنعت خانگی، یا چنین صنعتی که به صورت ملحظه‌ی کشاورزی است. روند تاریخی نتیجه‌ی سرمایه نیست، بلکه پیش‌ضرورت آن است. سرمایه سپس به وسیله‌ی این روند خود را به عنوان یک دلال (تاریخی) بین تملک زمین، یا بین هر نوع تملک، و کار جا می‌کند. تاریخ تصورات ساده‌جویانه‌ی احساساتی درباره‌ی اتحاد سرمایه‌دار و کارگر و غیره را نادیده می‌گیرد و در تکامل مفهوم سرمایه اثری از چنین پندارهای واهمی به چشم نمی‌خورد. مانوفاکتور ممکن است به طور پراکنده در حد موضعی در یک چارچوب متعلق به یک دوران کاملاً مختلف، در جوار صنف‌ها، تکامل یابد؛ مانند شهرهای ایتالیا. ولی اگر بنا باشد که سرمایه به صورت شکل به‌طور کلی عمدی یک دوران درآید، شرایط آن باید نه تنها موضعی بلکه در یک مقیاس وسیع تکامل یابد. (این موضوع با امکان تبدیل افراد استادکار به سرمایه‌داران صنعتی در اثنای انحلال صنف‌ها سازگار است؛ ولی این در طبیعت پدیده به ندرت اتفاق می‌افتد. روی هم رفته تمامی دستگاه صنفی - هم استاد و هم شاگرد - می‌میرد، در حالی که سرمایه‌دار و کارگر پدیدار می‌شود).

* به هر حال این امر بدیهی است و با بررسی دقیق‌تر دوران تاریخی که ما اکنون از آن صحبت می‌کنیم روشن می‌شود که عصر انحلال شیوه‌های اولیه‌تر تولید و مناسبات کارگر با شرایط عینی کار هم‌زمان عصری است که در آن ثروت پولی تا حد معینی تکامل یافته است؛ و نیز به وسیله‌ی شرایط و احوالی که این انحلال را تسريع می‌کند به سرعت رشد می‌نماید و توسعه می‌یابد. درست همان‌طور که خود یک عامل آن انحلال است، همین‌طور هم آن انحلال شرط تبدیل‌اش به سرمایه است: ولی صرف وجود ثروت پولی و حتی موضع تفوق یافتن برای منجر شدن این انحلال به سرمایه کافی نخواهد بود. اگر می‌بود پس روم عهد کهن، و بیزانیانی و غیره تاریخ خود را با کار آزاد و سرمایه به انجام می‌رسانندند. یا بهتر، وارد یک تاریخ جدید می‌شندند. در آن‌جا نیز انحلال یک مناسبات قدیمی وابسته به تکامل ثروت

۷۲ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری

پولی، تجارت و غیره بود. ولی در حقیقت نتیجه‌ی این انحلال صنعت نبود، بلکه غلبه‌ی روستا بر شهر بود.

تشکیل اصلی سرمایه بر خلاف آن‌چه که غالباً تصور می‌شود پیش از انباشت غذا، ابزار، مواد خام و خلاصه شرایط عینی کار جدا از خاک و چسبیده به کار انسانی نبوده است^(۱) و نه به وسیله‌ی آفرینش شرایط عینی کار توسط سرمایه. تشکیل اصلی آن صرفاً به این علت است که روند تاریخی انحلال یک شیوه‌ی قدیمی تولید اجازه می‌دهد که ارزش، که در شکل ثروت پولی وجود دارد، شرایط عینی کار را از طرفی بخرد، و از طرف دیگر کار زنده‌ی کارگران اکنون آزادشده را با پول مبادله کند. این عناصر همه موجودند. چیزی که آن‌ها را مجزا می‌کند یک روند تاریخی، یک روند انحلال است و این [روند] است که اجازه می‌دهد که پول به سرمایه تبدیل شود. نقشی که خود پول در این جا بازی می‌کند فقط تا آن حد است که خود یک عامل بی‌نهایت قوی انحلال است که در [این] روند دخالت و بنابراین به آفرینش کارگران آزاد غارت‌شده و بی‌چیز کمک می‌کند. مطمئناً این نه به وسیله‌ی

۱ هیچ چیز به طور آشکار و سطحی دُوری تراز این استدلال نیست که می‌گوید: (الف) کارگرانی که باید توسط سرمایه به کار گرفته شوند - اگر بنا باشد سرمایه‌ای موجود باشد - باید اول آفریده شوند و به وسیله‌ی انباشت آن جان یابند (مثل این که در انتظار "بگذار کار باشد" او باشند)؛ در حالی که: (ب) سرمایه بدون کار بیگانه - به جز شاید کار خودش - نمی‌توانست باشند؛ در هیچ چیز به شکل کار ییدی، خردۀ کشاورزی و غیره تحقق بخشد. به طور خلاصه از تمام آشکالی خود را به شکل کار ییدی، خردۀ کشاورزی و غیره تحقق بخشد. به طور خلاصه از تمام آشکالی که باعث هیچ انباشت یا فقط جزئی انباشت می‌شوند، فقط یک اضافه محصول مختص‌تری آفریده می‌شود، و قسمت اعظم آن مصرف می‌شود. ما به مفهوم انباشت بعداً برخواهیم گشت.

آفریدنِ شرایطِ عینیِ موجودیتِ چنان کارگرانی، بلکه به وسیله‌ی تسريع جدائی‌شان از آن‌ها، یعنی از طریق سرعت‌بخشیدن به سلبِ مالکیتِ آن‌ها انجام می‌شود.

برای مثال وقتی که زمین‌داران بزرگ انگلیسی گماشتگان خود را، که قسمتی از اضافه‌تولید زمین‌شان را مصرف می‌نمودند، اخراج کردند؛ وقتی که کشت‌کارانِ آن‌ها کلبه‌نشینان کوچک را بیرون کردند و غیره؛ در آن حال یک توده‌ی از دو جانب آزادشده‌ی نیروی کارِ زنده به بازار کار سرازیر شد: آزاد از مناسبات قدیمی کلیانتی، مناسبات بندگی دوران فتووالیسم یا خدمت؛ و همین‌طور هم آزاد از تمام اجناس و اموال، از هر شکلِ زندگیِ واقعی و عینی و آزاد از همه‌ی تملک‌ها. چنین توده‌ای یا به فروش نیروی کارش یا به گدایی و ولگردی و یا دزدی، به عنوان تنها منبع درآمد، تنزل می‌نماید. تاریخ این حقیقت را نشان می‌دهد که [این توده] ابتدا به گدایی، ولگردی و جنایت پرداخت ولی از این مسیر به ضربِ دار و قاپوق و شلاق به جاده‌ی تنگ منتهی به بازار کار راند شد. (از این‌جا حکومت‌های هانری هفتم و هشتم و غیره نیز به صورتِ شرایطِ روندِ تاریخیِ انحلال و آفرینندگانِ شرایط برای موجودیت سرمایه ظاهر می‌شوند). بر عکس وسائل معاشی که قبلًاً به وسیله‌ی اربابان و گماشتگان آن‌ها مصرف می‌شد، اکنون در ازای پول در دسترس بودند و پول می‌خواست که آن‌ها را بخرد تا به وسیله‌ی آن‌ها کار را بخرد. پول نه این وسائل معاش را آفریده و نه انباشته بود. آن‌ها خود قبل از آن که با دخالت پول مصرف و تجدیدِ تولید شوند، وجود داشتند، مصرف و تجدیدِ تولید می‌شدند. تنها تغییر این بود که این وسائلِ تولید اکنون به بازارِ مبادله ریخته شده بودند. آن‌ها اکنون از اتصال بلاواسطه‌شان با دهان گماشتگان و غیره کنده شده بودند و از ارزش استفاده به ارزش مبادله تبدیل گشته بودند و بدین‌طریق تحتِ حکومت و حاکمیتِ ثروتِ پولی در آمده بودند. در مورد ابزار کار هم همین صادق است. ثروتِ پولی نه چرخ ریستندگی و بافنده‌گی را اختراع کرد و نه ساخت. ولی وقتی که ریستندگان و بافنده‌گان از

زمین‌های شان جدا شدند، آن‌ها و چرخ‌های ریسندگی و بافت‌گی شان زیر سلطه‌ی ثروت‌پولی در آمدند و غیره. سرمایه‌انبوه دست‌ها و ابزارهایی را که خود از قبل موجودند به هم می‌بندد. این و تنها این، خصیصه آن است. [سرمایه] آن‌ها را در زیر سلطه‌ی خود به هم می‌رساند. این انباشتِ واقعی آن است؛ انباشتِ کارگران به اضافه‌ی ابزارشان در نقاطِ معین. ما وقتی که به اصطلاح انباشت سرمایه می‌رسیم در این مسئله تعمق بیش‌تری خواهیم کرد.

مسلمًاً ثروت‌پولی در شکلِ ثروتِ تجار، به شتابِ انحلالِ مناسباتِ قدیمی تولید کمک کرده بود و مثلاً زمین‌دار را قادر ساخته بود که غله و گله و غیره را با ارزش استفاده‌های وارداتی مبادله کند، به جای این که تولیدِ خود را با گماشتگان اش که تعداد آن‌ها در حقیقت تا اندازه‌ی زیادی به عنوان مقیاسِ ثروت‌اش گرفته می‌شود بر باد دهد. (این نکته را قبلًاً آ. اسمیت (A.Smith) به خوبی بیان کرده بود). ثروت‌پولی اهمیت بیش‌تری به ارزش مبادله‌ی عوائدش داده بود. این در مورد مستأجران او هم صادق بود که نیمه‌سرمایه‌دارانی، گرچه به طریقی چهره‌پوشیده، بودند. وجود پول در شکل یک نظام اجتماعیِ تجار به تحولِ ارزشِ مبادله کمک می‌کند. تولیدی را که هدف‌اش در درجه‌ی اول ارزشِ استفاده‌ی بلاواسطه است و آشکالِ مالکیتی را که مطابق با چنین تولیدی است - مناسبات کار با شرایط عینی‌اش - منحل می‌کند و بنابراین انگیزه‌ای به آفرینشِ بازارِ کار می‌دهد (که نباید با بازارِ بُرده اشتباه شود). ولی حتی این اثرِ پول فقط وقتی ممکن است که وجودِ فعالیتِ صنعت‌گری شهری را که نه بر سرمایه و مزدکار بلکه بر سازمان‌بندی کار در اصناف و غیره متکی است مفروض داشته باشیم. کارِ شهری خود وسائلِ تولید را آفریده بود، که برای آن‌ها اصناف همان‌قدر پای‌گیر شده بودند که مناسباتِ قدیمیِ مالکیتِ زمین در کشاورزی بهبود یافته، که به نوبه‌ی خود تا اندازه‌ای حاصلِ فروشِ بیش‌ترِ تولیداتِ کشاورزی به شهرها و غیره بود. اوضاع و احوال دیگر هم کمک به انحلال مناسباتِ تولیدی قدیم کرد. جدایی کارگر یا غیرکارگر قادر به کار را از شرایطِ عینیِ تجدید

تولید او تسریع کرد و بنابراین تبدیل پول به سرمایه را به پیش برد. این‌ها، مثلاً عواملی بودند که در قرن شانزدهم انبوه کالاهای درگردش، انبوه وجه درگردش، را زیاد کردند و نیازهای جدیدی به وجود آوردند و در نتیجه مبادله‌ی محصولات بومی و قیمت‌ها را بالا بردن و غیره. بنابراین هیچ چیز احتمانه‌تر از این نیست که تصور شود که تشکیل اصلی سرمایه به معنی انباشت و آفرینش شرایط عینی تولید - غذا، مواد خام، ابزار - است که سپس در اختیار کارگران لخت شده قرار داده شدند. بر عکس چیزی که اتفاق افتاد این بود که ثروت پولی تا اندازه‌ای کمک به جداسدن نیروی کار افراد قادر به کار از این شرایط کرد. بقیه‌ی این روند جدایی بدون دخالت ثروت پولی به پیش رفت. وقتی که تشکیل اصلی سرمایه به حد معینی رسید، ثروت پولی توانست خود را به عنوان یک واسطه بین شرایط عینی زندگی که اکنون "آزاد شده" بود و نیروهای کار زنده که به همین‌سان آزاد ولی همین‌طور هم اکنون بی‌قید و بی‌بند و بی‌بندوبار بودند، قرار دهد و یکی را با دیگری بخرد. در مورد ساخته شدن خود ثروت پولی، قبل از تبدیل آن به سرمایه: این متعلق به ماقبل تاریخ اقتصاد بورژوازی است. ریاخواری، تجارت، امور مالی شهرها و حکومت که با آن‌ها پدیدار می‌شود، نقش عمده را در آن بازی می‌کنند. هم‌چنین است اندوختن توسط کاران مستأجر، دهقانان و غیره، گرچه تا حد کمتری.

تجارت در همه‌جا میانجی ارزش مبادله است، یا به نوبه‌ی خود انتقال ارزش مبادله را می‌توان تجارت نامید - زیرا همین‌طور که گردش موجودیت مستقلی در بازرگانی پیدا می‌کند، همین‌طور هم پول در قشر اجتماعی تجار موجودیت مستقل می‌یابد. ممکن است بیینیم که تکامل مبادله و ارزش مبادله هم انحلال مناسبات مالکیت کار در شرایط موجودیت آن و هم انحلال کار، به عنوان چیزی که خود قسمتی از شرایط عینی تولید است، را به وجود می‌آورد. تمام این‌ها مناسباتی هستند که هم غلبه‌ی ارزش استفاده و تولید در جهت مصرف مستقیم را بیان می‌کنند، و هم غلبه‌ی یک اجتماع واقعی را که هنوز به عنوان یک پیش‌ضرورت

تولید موجود است. تولید بر مبنای ارزش مبادله، و یک اجتماع مبتنی بر مبادله این ارزش مبادله‌ها، و کار به عنوان شرط عمومی ثروت، همه‌ی این‌ها پیش‌فرض و مولد جدایی کار از شرایط عینی تولید هستند. گرچه همان‌طور که در آخرین فصل درباره‌ی پول دیدیم، تولید برای مبادله و اجتماع مبتنی بر مبادله ممکن است مالکیت را فقط مشتق از کار قلمداد کنند و مالکیت خصوصی در محصول کار خود یک شخص را به عنوان یک پیش‌شرط؛ این ظاهر فریبنده است. مبادله‌ی معادل‌ها انجام می‌گیرد (ولی صرفاً) لایه‌ی سطحی روی تولیدی است که متکی به تملک کار مردم دیگر بدون مبادله، ولی تحت نقاب مبادله است. مبادله‌ی سرمایه پایه‌ی این سیستم است. اگر ما آن را مجزا از سرمایه ملاحظه کنیم، همان‌طور که در سطح به نظر می‌رسد، به عنوان یک سیستم مستقل تنها پنداری واهمی است؛ گرچه یک پندار واهمی ضروری است. بنابراین دیگر تعجب آور نخواهد بود که بیننیم سیستم ارزش مبادله‌ی معادل‌ها که با کار اندازه گرفته می‌شود تبدیل به تملک کار مردم دیگر بدون مبادله، جدایی کامل کار و مالکیت می‌شود، و یا بهتر، این تملک را به عنوان زمینه‌ی پنهانی آن آشکار می‌کند. زیرا قانون ارزش مبادله‌ها و تولیدی که ارزش مبادله‌ها را تولید می‌کند، خود نیروی کار بیگانه را به عنوان ارزش مبادله مفروض می‌دارد. یعنی جدایی نیروی کار زنده از شرایط عینی اش را [مفروض است]؛ یک مناسبت با این‌ها - یا با عینیت خودش - به عنوان ملک شخص دیگری؛ در یک کلام، یک مناسبت با آن‌ها به عنوان سرمایه.

عصر طلایی که کار خود را آزاد می‌سازد فقط در دوران‌هایی اتفاق افتاد که فئودالیسم در حال زوال ولی هنوز در زد و خورد بود؛ مانند انگلستان در قرن چهاردهم و نیمه‌ی اول قرن پانزدهم. اگر قرار است که کار دوباره در مناسبت با شرایط عینی اش به عنوان ملک اش باشد، سیستم دیگری باید جانشین مبادله‌ی خصوصی شود. زیرا همان‌طور که دیده‌ایم مبادله‌ی خصوصی مبادله‌ی کار تبدیل شده به اشیاء در مقابل نیروی کار را و بنابراین تملک کار زنده‌ی بدون مبادله را، متصور است.

از نقطه نظر تاریخی، پول غالباً از راههای کاملاً ساده و واضحی تبدیل به سرمایه می شود. بدین طریق تاجر تعدادی ریستنده و بافنده را، که قبلاً به این کارها به عنوان اشتغالات فرعی کار کشاورزی خود مشغول بودند، به کار می گمارد و یک اشتغال فرعی را به اصلی تبدیل می کند و سپس آنها را به عنوان مزدکاران تحت کنترل و سلطه‌ی خود می گیرد. قدم بعدی این است که آنها را از خانه‌های خود بیرون برده و در یک خانه‌ی کار با هم جمع کند. در این روند ساده آشکار است که تاجر نه مواد خام و نه ابزار و نه وسائل معاش بافنده و ریستنده را تهیه کرده است تنها کاری که کرده است این است که آنها را به تدریج محدود به یک نوع کار کرده، که در آن [وضعیت] آنها وابسته به خریدار و تاجر هستند، و بدین طریق بالاخره خود را در حالی می یابند که فقط برای و به وسیله‌ی او تولید می کنند. در اصل او کار آنها را فقط توسط خرید محصول آنها خریده است. به مجردی که آنها خود را محدود به تولید این ارزش مبادله می کنند و بنابراین مجبور می شوند که ارزش مبادله‌های بلاواسطه تهیه کنند، و کار خود را کلاً با پول مبادله کنند که بتوانند به زندگی ادامه دهنند، به زیر سلطه‌ی او در می آینند. بالاخره حتی پندار واهی فروش محصولات شان به او هم از بین می رود. او کار آنها را می خرد و اول مالکیت آنها را در محصول از آنها می گیرد و بهزادی نیز مالکیت (دارندگی) آنها را از ابزار تولید، مگر آن که او هنوز بگذارد آنها پندار واهی مالکیت (دارندگی) داشته باشند تا خرج تولیدش تقلیل یابد.

شکل‌های اصلی تاریخی که در آنها سرمایه، در ابتدا به طور پراکنده یا محلی، در کنار شیوه‌های تولید قدیمی پدیدار می شود ولی به تدریج آنها را متلاشی می کند، مانوفاکتور را به معنی صحیح کلمه (نه هنوز کارخانه) می سازند. این در جایی دیده می شود که تولید انبوه برای صادرات وجود دارد - بنابراین بر مبنای تجارت وسیع دریایی و زمینی و در مراکز چینی تجاری، مانند شهرهای ایتالیا، قسطنطینیه، شهرهای فلاندری و هلندی و بعضی شهرهای اسپانیایی مانند بارسلون و غیره.

۷۸ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌اسرمايه‌داری

مانوفاکتور در ابتدا به اصطلاح صنایع شهری را تصرف نمی‌کند بلکه مشاغل فرعی روستایی، ریسندگی و بافندگی و انواع کارهایی که به مهارت صنعت‌کاری و تربیت فنی کم‌تر نیاز دارند، را تصرف می‌کند و [مانوفاکتور] غیر از بازارهای بزرگ که در آنها پایه‌ی یک بازار صادراتی را می‌یابد، و گویی که تولید به وسیله‌ی طبیعت خودبه‌خودی اش متوجه ارزش مبادله است - مثلاً مانوفاکتورهای بلاواسطه مربوط به کشتی‌رانی و منجمله خودکشته‌سازی و غیره - اول خود رانه در شهرها بلکه در مناطق روستایی، در دهاتی که اصناف ندارند و غیره مستقر می‌کند. اشتغالات فرعی روستایی پایه‌ی وسیع مانوفاکتورها را تشکیل می‌دهند، حال آن که درجه‌ی زیادی از پیش‌رفت در تولید لازم است تا [پتوان] صنایع شهری را در صنایع کارخانه‌ای ادامه داد. چنان شاخه‌های تولید مانند شیشه‌گری، کارخانه‌های [ذوب و ساخت] فلزات، چوب‌بری و غیره که از ابتدا تمرکز بیشتری از نیروی کار را می‌طلبند، نیروی طبیعی بیشتری را به کار می‌گیرند و هم تولید انبوه و هم تمرکز وسائل تولید و غیره را می‌طلبند: این‌ها نیز به مانوفاکتور تن می‌دهند. به همین صورت کارخانه‌های کاغذسازی و غیره.

جنبه‌ی دیگر این روند، پیدایش کشت‌کار مستأجر و تبدیل جمعیت کشاورزان به روزکاران آزاد است. گرچه آخرین محلی که این تبدیل در خالص‌ترین و منطقی‌ترین شکل خود پیروز می‌شود مناطق روستایی است، بعضی از اولین تکامل‌های آن در آنجا واقع می‌شود. بنابراین مردم عهد کهن، که هرگز از حد موجود مهارت صنعت‌کاری اختصاصاً شهری پیشتر نمی‌رفتند، هیچ‌گاه قادر نشدند که صنایع بزرگ را به دست آورند. زیرا اولین پیش‌ضرورت آن، درگیرشدن تمام مناطق روستایی، نه در تولید ارزش استفاده، بلکه [در تولید] ارزش مبادله است. کارخانه‌ی شیشه‌گری، کارگاه کاغذسازی، کارخانه‌ی آهن‌کاری (Iron Works) و غیره نمی‌توانند بر مبنای اصول صنعتی ایجاد شوند. آن‌ها به تولید وسیع، فروش به یک بازار عمومی و ثروت پولی سوداگران احتیاج دارند. نه

این که او شرایط ذهنی یا عینی را می‌آفریند؛ بلکه تحت مناسبات قدیمی مالکیت و تولید، این شرایط را نمی‌توان به هم نزدیک کرد. (بعد از این، انحلال مناسبات سرواز و پیدایش مانوفاکتور، به تدریج تمام شاخه‌های تولید را تبدیل به شاخه‌هایی می‌کنند که به وسیله‌ی سرمایه داده می‌شود. لیکن خود شهرها عنصری برای تشکیل مزدکار حقیقی دارند - یعنی روزگارانی خارج از سیستم صنفی، کارگران غیرماهر و غیره.

* بنابراین می‌بینیم که تبدیل پول به سرمایه‌ی ازپیش‌متصور یک روند تاریخی است که شرایط عینی کار را جدا می‌کند، آن‌ها را مستقل می‌سازد و در مقابل کارگران قرار می‌دهد. ولی، وقتی که سرمایه و روندش به وجود آمدند، آن‌ها تمام تولید را فتح می‌کنند و جدایی بین کار و ملک، کار و شرایط عینی کار را باعث شده و تشدید می‌کنند. خواهیم دید که سرمایه به چه طرقی کار صنعت‌گر، خردۀ زمین دار کارکن و غیره و نیز خودش را، در آشکالی که در آن‌ها در تضاد با کار قرار نمی‌گیرد، از بین می‌برد: سرمایه‌ی کوچک و انواع میانه و بینابینی میان شیوه‌ی تولید کافی کلاسیک خود سرمایه و شیوه‌های تولید قدیمی (در آشکال اصلی آن‌ها)، یا به صورتی که بر مبنای سرمایه احیاء شده‌اند.

* تنها انباشتی که برای پیدایش سرمایه پیش‌ضرورت است این است که ثروت پولی، که وقتی به طور مجزا ملاحظه شود کاملاً غیرمولد است، فقط از طریق گردش پیدا می‌شود و فقط متعلق به گردش است. سرمایه، وسیله‌ی نابودکردن تمام صنایع فرعی روستایی، به سرعت برای خود یک بازار داخلی به وجود می‌آورد، یعنی از طریق برای همه ریستان و بافتون و برای همه لباس تهیه کردن و غیره؛ به طور خلاصه به وسیله‌ی تبدیل کالاهایی که قبلًا به عنوان ارزش استفاده‌های بلاواسطه تولید می‌شدند به ارزش مبادله‌ها. این روند نتیجه‌ی اتوماتیک جدایی کارگران از خاک و از ملک‌شان (گرچه فقط ملک سروی) در شرایط تولید است.

گرچه صنایع شهری عمده‌تاً بر مبنای مبادله و آفرینش ارزش مبادله‌ها قرار دارند،

هدف عمده‌ی تولید غنی‌شدن یا ارزش‌مبادله به عنوان ارزش‌مبادله نیست، بلکه معاش انسان به عنوان یک صنعت‌گر، به عنوان استاد صنعت‌کار، و در نتیجه ارزش استفاده است. بنابراین تولید در همه‌جا تابع یک مصرف از پیش‌متصور، عرضه برای تقاضا است، و توسعه‌اش گند است.

* بنابراین تولید سرمایه‌داران و مزدکاران محصول عمده‌ی روندی است که سرمایه از آن طریق خود را تبدیل به ارزش‌ها می‌کند. اقتصاد سیاسی معمولی، که فقط روی اشیاء تولید شده دقت می‌کند، این را به کلی فراموش می‌کند. از آنجاکه این روند کار‌شیئی شده را به عنوان چیزی که در عین حال تبدیل به شیئی نشدن کارگر است، به عنوان شیئی شدن یک ذهنیت در مقابل کارگر، به عنوان ملک اراده‌ی شخص دیگری مستقر می‌کند، سرمایه لزوماً سرمایه‌دار هم هست. تصور بعضی از سوسيالیست‌ها، که سرمایه لازم داریم ولی سرمایه‌دار لازم نداریم، کاملاً خطأ است. مفهوم سرمایه این را که شرایط عینی کار - و این‌ها محصول خود آن هستند - یک شخصیت در مقابل کار به دست می‌آورد، یا به عبارت دیگر، این که آن‌ها به عنوان ملک شخصیتی غیر از شخصیت کارگر مستقر می‌شوند را به‌طور ضمنی [در خود] دارد. مفهوم سرمایه متضمن سرمایه‌دار است. و این اشتباه مسلماً بزرگ‌تر از مثلاً اشتباه تمام لغتشناسانی که صحبت از وجود سرمایه در عهد کهن کلاسیک و سرمایه‌داران رومی و یونانی می‌کنند، نیست. این صرفاً طریق دیگری است از بیان این که در روم و یونان کار آزاد بود. سخنی که این آقایان به سختی می‌توانند ادعا کنند. این که ما اکنون از کشت‌دارها در امریکا به عنوان سرمایه‌داران نام می‌بریم، اگر آن‌ها سرمایه‌دار باشند، این بدین علت است که آن‌ها به صورت استثنائات قواعد، در یک بازار جهانی که مبتنی بر کار آزاد است، وجود دارند. اگر قرار باشد که این لغت سرمایه برای عهد کهن کلاسیک به کار گرفته شود - گرچه در واقع این لغت در میان

مردم عهد کهن وجود ندارد^(۱) پس جماعت کوچک‌ترند با گله‌های شان در استپ‌های آسیای مرکزی بزرگ‌ترین سرمایه‌داران بودند، زیرا معنای اصلی لغت سرمایه گله (crop sharing metairie) شرکت در محصول - مزارعه است. بدین جهت میثاق "bail de" که در جنوب فرانسه به علت کمبود سرمایه معمول است، هنوز گاهی "bestes a cheptel" (میثاق اجاره‌ی گله) نامیده می‌شود. اگر کمی در لاتین Capitales Homines (سرکرده‌ها) غلط‌اندازی کنیم، پس سرمایه‌داران ما یک "Qui debent censem de capite" (مالیات سری کسانی خواهند بود که می‌پردازند).

* مشکلاتی که در تحلیل مفهومی پول پیدا نمی‌شود در مورد سرمایه پیدا می‌شود. سرمایه اساساً یک سرمایه‌دار است؛ ولی در عین حال تولید به‌طور کلی سرمایه است، به عنوان عنصری در موجودیت سرمایه‌دار کاملاً متمایز از او. بدین طریق بعداً خواهیم دید که تحت واژه‌ی سرمایه خیلی چیزها قرار می‌گیرد که ظاهراً متعلق به این مفهوم نیست. مثلاً سرمایه وام داده می‌شود. انباشت می‌شود و غیره. در تمام این مناسبات آن [سرمایه] به صورت صرفاً یک شیئی جلوه می‌کند و کاملاً با ماده‌ای که از آن تشکیل شده منطبق است. ولی تحلیل بیشتر این وسائل دیگر را روشن می‌کند. به عنوان مثال، مشاهده‌ی جالب زیر: آقای آدام مولر (Adam Müller) صاف و ساده، که از تمام اقسام سخنان مجازی برداشت سحرآمیز دارد، نیز در زندگی عادی چیزی درباره‌ی سرمایه‌ی زنده، در مقابل سرمایه‌ی مرد، شنیده بود و این اندیشه را جامه‌ی عرفانی پوشانید. پادشاه آتلستان (Athelstan) می‌توانست درباره‌این، یکی دو چیز به او بیاموزد:

"Reddan de meo proprio decimas Deo tam in Vivente capitale

۱ ولی در میان یونانی‌ها کلمه (Arkhais) برای چیزی که رومی‌ها آن را *Principalis Suma* می‌نامند استفاده می‌شود. (مارکس)

quam in *mortuis fructuis terrae*"

(من دهمین قسمت از ملکم را به خدا خواهم داد، هم به صورت گله‌ی زنده و هم به صورت میوه‌های مرده‌ی خاک).

پول همیشه یک شکل را در یک متن حفظ می‌کند و بنابراین به‌سهولت بیشتری به صورت شیئی متصور می‌شود. ولی همان چیز، کالا، پول و غیره می‌تواند نماینده‌ی سرمایه یا عایدی و غیره باشد. بدین طریق حتی اقتصاددانان هم این را تشخیص می‌دهند که پول چیزی ملموس نیست، بلکه همان چیز می‌تواند گاه تحت عنوان سرمایه درآید، گاه تحت عنوان دیگر و کاملاً معکوس و، بر آن مبنی، سرمایه باشد و یا نباشد. بدیهی است که آن یک مناسب است و تنها می‌تواند یک مناسبت تولید باشد.

غیر از ادای سهم در ترجمه‌ی آثار کلاسیک انگیزه‌های دیگری هم برای ترجمه‌ی این اثر وجود داشته است. به دلایلی این اثر بسیار مهم مارکس تا چند سال پیش تعمدًا به طور وسیع انتشار نیافته بود و تقریباً همگان، به جز عده‌ی محدودی، از مطالعه‌ی آن محروم مانده بودند. موضوعات مورد بررسی این نوشه‌ها از جمله مسائلی هستند که اگر در گذشته به آن‌ها توجه می‌شد، از بسیاری از بحث‌های عمدتاً زائد جلوگیری می‌کرد. اهم این موضوعات، مسئله‌ی طرز برخورده‌ی بشر به شرایط عینی تولید و نیز تجدید تولید خود و شیوه‌های تولیدی مختلفی است که در اثر طرز برخوردهای متفاوت به وجود می‌آیند.